

عشق لرزه

اریک - امانوئل اشمیت

شہلا حائری



نمایش نامه



سلسله انتشارات

نشر قطره - ۷۵۷

هنر و ادبیات جهان - ۱۵۴



نشر قطره

این کتاب ترجمه‌ای است از:

La tectonique des sentiments

Éric-Emmanuel Schmitt

Albin Michel

سرشناسه: اشمیت، اریک - امانوئل، ۱۹۶۰ - م
Schmitt, Éric - Emmanuel

عنوان و پدیدآور: عشق لرزه / اریک - امانوئل اشمیت؛ ترجمه‌ی شهلا حائری.
مشخصات ناشر: تهران، نشر قطره، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص.
فروست: سلسله انتشارات نشر قطره؛ ۹۳۶. هنر و ادبیات جهان؛ ۱۵۴
شابک: 978-964-341-828-1

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: La tectonique des sentiments
موضوع: نمایش‌نامه‌ی فرانسه - قرن ۲۰ م
شناسه‌ی افزوده: حائری، شهلا، ۱۳۳۷ - مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ش ۸ ع ۵ / ۲۶۶۱ PQ
رده‌بندی دیویی: ۸۴۲/۹۱۴
شماره کتابخانه ملی: ۱۲۶۵۷۷۶

شابک: ۱-۸۲۸-۳۴۱-۹۶۴-۹۷۸-۱ ISBN: 978-964-341-828-1

عشق لرزه

اریک - امانوئل اشمیت

ترجمہ ی

شہلا حائری



نشرقطره

عشق لرزه

اریک - امانوئل اشمیت

ترجمه‌ی شهلا حائری

چاپ اول: ۱۳۸۷

لیتوگرافی: طاووس رایانه

چاپ: نیکا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

بها: ۲۲۰۰ تومان

حق چاپ برای نشرقطره محفوظ است.

خیابان فاطمی، خیابان ششم، پلاک ۳ - دورنگار: ۸۸۹۶۸۹۹۶

۸۸۹۵۶۵۳۷ و ۸۸۹۵۲۸۳۵ و ۳-۸۸۹۷۳۳۵۱

صندوق پستی ۳۸۳ - ۱۳۱۴۵

www.nashreghatreh.com

nashreghatreh@yahoo.com

Printed in The Islamic Republic of Iran

شخصیت‌ها

ریشارد

دیان

خانم پومره

ردیکا

الینا

بار دیگر برای تقدیر از دیدرو، زیرا که بخشی از
کتاب «ژاک قضاقدری» الهام بخش این داستان
شد.

خانه‌ی دیان^۱

صحنه زن و مردی را نشان می‌دهد. مرد آهسته زمزمه می‌کند:

برمی‌گردم. فقط پنج دقیقه.

ریشارد^۲

زن با لبخند تسلیم‌آمیزی قبول می‌کند که او برود.

برو.

دیان

(با دلسوزی). پنج دقیقه تاب میاری؟

ریشارد

شاید.

دیان

قسم بخور.

ریشارد

نه. عواقبش پای خودت.. تو چی؟ تو تاب میاری؟

دیان

سعی می‌کنم. من یکی قسم می‌خورم.

ریشارد

مرد دور می‌شود، خوش لباس است و وقار و اعتماد به نفس مردانی را دارد که مورد پسندند و خوب می‌دانند که

1. Diane

2. Richard

دوستشان دارند.

از طرف دیگر صحنه خانم پومره^۱ مادر دیان وارد می شود
و می بیند که ریشارد دارد از سالن بیرون می رود.

خانم پومره کجا داره میره؟

دیان روزنامه بخره.

خانم پومره ای وای! باز هم یک جدایی؟

دیان البته چند دقیقه ای.

خانم پومره (می زند زیر خنده) — چه مصیبتی! من کمکت می کنم که این

عذاب رو تحمل کنی. (هر دو می خندند.) آروم نفس بکش،
خودت رو رها کن، فکر کن برای این که به دکه ی
روزنامه فروشی برسه لازم نیست از کوچه رد بشه و
یادت باشه که این اواخر هواپیماها زیاد روی شهر
پاریس سقوط نمی کنن. خوبی؟

دیان با حالت بازیگوشانه ای تأیید می کند، در حالی که خانم
پومره محض تفریح حالت غمگینی به خود می گیرد.

خانم پومره می مونه روباه ها! آره! مردم زیاد فکرش رو نمی کنن ولی

هیچ بعید نیست که یک روباهی یک هوا از باغی بپره
بیرون و ساق پای چپش رو گاز بگیره! شاید هم پای
راستش رو!

دیان (او هم با طنز به بازی ادامه می دهد.) آره حق با توئه آدم ها زیاد به

این موضوع فکر نمی کنن.

خانم پومره در این صورت وقتی بر می گرده زخمیه، چشم هاش از

1. Madame Pommeray

حدقه در او مده...
دیان ... آب دهنش سرازیره...
خانم پومره ... تب داره...
دیان ... مبتلا شده...
خانم پومره ... و بیماریش مسریه...
و من هم مبتلا می شم و هر دو می میریم. در نتیجه همه چیز بر وفق مراده.
خانم پومره همه چیز بر وفق مراده! من هم حتا قلک بازنشستگیم رو می شکنم تا براتون گل داوودی بیارم. (آه می کشد.) وای دیان هیچ وقت فکرش رو هم نمی کردم که دخترم رو خوشبخت ببینم. آدم از خوشی قند تودلش آب می شه.
دیان (غرغرکنان) مامان...
خانم پومره چرا دیگه. تویی که انقدر جدی بودی، تمام فکر و ذکر ت درست بود، کنکورهای بود، شغل سیاسیت بود؛ تویی که در مجلس مسئول رسیدگی به امور زنان هستی، تویی که در زندگی زناشویی قبلیت بد آوردی...
دیان مامان، خواهش می کنم، لازم نیست زندگیم رو برام تعریف کنی.
خانم پومره اما من عاشق اینم که زندگیت رو تعریف کنم! همین که چشمت رو دور می بینم انقدر از تو حرف می زنم که سر همه رو درد میارم.
دیان خب حالا که این جام جلوی خودتو بگیر.
خانم پومره (دستانش را به هم می زند.) خلاصه شاهنامه اولش خوشه، دخترم که هیچ اهل عشق و عاشقی نبود حالا دیگه بیا و

ببین که یک دل داده و صد دل گرفته...

دیان

(ناخواسته مردد است.) چه حرف‌ها! یک دل داده و صد دل...
خب چرا دیگه! این مرد واسه این که دل تو رو به دست
بیاره سال‌ها پدرش در اومده. انقدر دور و برت پلکیده
انگار که می‌خواد فتح خیبر کنه، مردی که تو رو بیشتر از
اونی که تو دوستش داری دوست داره، خیلی پیش از این
که تو عاشقش شی عاشقت شده، ببخشیدها من اسم اینو
یک دل و نه صد دل خاطرخواهی می‌ذارم!

خانم پومره

دیان

(منقلب) اون بیشتر عاشق منه؟ واقعاً این‌طور فکر
می‌کنی؟

خانم پومره

آره.

دیان

چی باعث می‌شه این‌طور فکر کنی؟

خانم پومره

چه کارها که نکردی تا دست به سرش کنی؟ نه تنها دو
سال دست رد به سینه‌اش زدی، بلکه بعدش هم که اجازه
دادی بهت نزدیک شه بهش حالی کردی که زندگی
شغلیت برات مهم‌تر از شریک زندگیت، که دوران
ازدواجت کسل‌کننده‌ترین دوران زندگیت بود، که
نمی‌خوای باهاش زندگی کنی. با این حال همه چیز رو
به‌خاطر تو و علی‌رغم تو قبول کرد. کمتر مردی پیدا
می‌شه که برای به دست آوردن یک زن انقدر از خودش
مایه بذاره. تازه تو یک زن نیستی براش یک فتح و
پیروزی هستی.

دیان

پس چرا باهام ازدواج نمی‌کنه؟

خانم پومره

(نفسش بند آمده.) ولی...! برای این که تو نمی‌خوای!

دیان	خب که چی؟
خانم پومره	واقعاً که خوشمزه‌ست! تو پیشنهادهای مکرر ازدواجش رو رد می‌کنی، بعدش هم ازش ایراد می‌گیری که چرا باهات ازدواج نمی‌کنه؟!
دیان	خب من همیشه این طور عمل کردم ولی اون هیچ وقت دست بر نداشته. چرا این دفعه به جواب ردم اکتفا می‌کنه؟
مکث. خانم پومره متوجه می‌شود که دیان مردد است.	
خانم پومره	دوباره ازت خواستگاری نکرده؟
دیان	نه ظرف این چند ماه.
خانم پومره	اگه می‌کرد قبول می‌کردی؟
دیان	نمی‌دونم.
خانم پومره	عجب بچه‌ی نثری!
دیان	نه مامان من نگرانم، می‌ترسم. دیگه رفتارش مثل قبل نیست. بعضی وقت‌ها وقتی در کنار هم کتاب می‌خونیم خمیازه می‌کشه. دیگه وقتی چند ساعت از هم جدا می‌شیم مثل یک بچه‌ی هراسان که از بلا جان سالم به در برده به طرفم نمی‌دوه.
خانم پومره	خب جونم روحش داره ظرافت پیدا می‌کنه. یادت نره که اون فقط یک مرده.
دیان	دیگه از این که سفرهای کاریش چند روز ما رو از هم جدا کنه ککش نمی‌گزه. قبلاً از دلهره مریض می‌شد.
خانم پومره	این نشون می‌ده که به تو اعتماد داره.

دیان (صادقانه) آدم نمی‌تونه عاشق باشه و اعتماد داشته باشه.

خانم پومره چرا می‌تونه!

دیان نه!

خانم پومره خب این عقیده‌ی توئه نه اون.

دیان از کجا می‌دونی؟

خانم پومره تو از کجا می‌دونی؟ (با مهربانی) خب ازش بپرس.

دیان می‌ترسم که درست فهمیده باشم.

خانم پومره زن‌ها فقط اون‌چه رو که در مردها زنونه‌ست می‌فهمن، و مردها فقط جنبه‌های مردونه‌ی زن‌ها رو درک می‌کنن. یعنی باید گفت که هیچ‌کدوم اون یکی رو نمی‌فهمه. اگر بخوای رفتارش رو تعبیر کنی حتماً به اشتباه می‌افتی.

دیان مرد و زن همیشه برای هم غریبه باقی می‌مونن؟

خانم پومره معلومه. برای همین هم با هم می‌سازن.

دیان بفرمایین برای همینه که با هم نمی‌سازن.

خانم پومره (بالحنی آمرانه) ازش سؤال کن.

دیان نه! اگه سؤال کنم یعنی این‌که بهش اعتراف کردم که دل‌نگرانم.

خانم پومره سؤال کن.

دیان نه! خیلی از جوابش واهمه دارم.

خانم پومره دیان لطفاً دیگه به جای اون جواب نده. ازش سؤال کن!

ولی مثل یک زن... با ظرافت... باهاش طوری حرف بزن که انگار در مورد خودته: «ریشارد متوجه نشدی که وقتی در کنار هم کتاب می‌خونیم من خمیازه می‌کشم، که دیگه

مثل قبل وقتی چند ساعت از هم جدا می‌شیم دوان دوان
خودم رو بهت نمی‌رسونم، و غیره و غیره» ببین چه
جوابی بهت می‌ده.

با این‌که پیشنهاد مادرش دیان را وسوسه می‌کند اما
هم‌چنان می‌لرزد.

مآمان تا حالا به هیچ مردی این طوری دل‌نبسته بودم.	دیان
می‌دونم عزیز دلم. پس بهتره به این شک و تردیدها خاتمه بدی تا خیالت راحت بشه.	خانم پومره
این طور فکر می‌کنی؟	دیان
حرفم رو گوش کن. بد نمی‌بینی.	خانم پومره
اگه دلم رو بشکنه از بین میرم.	دیان

در این لحظه ریشارد روزنامه به بغل وارد می‌شود. متوجه
وضع غیرعادی آن دو زن نمی‌شود زیرا آن‌ها فوراً حالت
عادی به خود می‌گیرند. خانم پومره برای این‌که حواسش
را پرت کند به طرف او می‌دود.

اینهاش، ریشارد و روزنامه‌هاش! همیشه روزنامه! باز هم روزنامه!	خانم پومره
آره می‌دونم، یه جور اعتیاده. نمی‌تونم ازش دست بکشم، هر روز تکرار می‌کنم. عین معتادها.	ریشارد
به نظر من خودتون هم دیگه نمی‌دونین برای چی روزنامه می‌خونین.	خانم پومره

(عنوان‌ها را از نظر می‌گذرانند.) م م م..؟	ریشارد
تازه واقعاً از خوندنشون اصلاً لذتی هم می‌برین؟	خانم پومره

لحظه‌ای هست که از لحظه‌ی دیگه بهتر باشه؟
آره دوشنبه‌ها. برای این که یک‌شنبه ازش محروم بودم.
می‌بینی؟ اعتیاد کامل! دلم برات می‌سوزه پسر بیچاره‌ی من!

نمک شناس، منی که براتون دایم جدول میارم!
همه می‌دونن که روزنامه اختراع شده تا جدول کلمات متقاطع بیرون بده. اگه نه فایده‌ش چیه؟ خبرها که هر روز عوض می‌شه، اطلاعات هم که فرداش تاریخ مصرفش گذشته، متن‌های چاپ شده هم ساعت به ساعت از ارزششون کم می‌شه. به نظر شما این‌ها جدیه؟

همه چیز هر روز عوض می‌شه. این شما هستین که قبول نمی‌کنین.
چه مهملاتی، من با شما وارد یک بحث جدی نمی‌شم، شما در اون حد نیستین.

ریشارد در برابر این گستاخی طنزآمیز به خنده می‌افتد.

من کوتاه میام.
پس تا بعد.
تا بعد مامان خوشگله.

کمی از سر نزاکت و کمی هم من باب شوخی دست خانم پومره را می‌بوسد. خانم پومره خوشحال از رابطه‌ای که با داماد جذابش دارد با خنده آن‌جا را ترک می‌کند.
ریشارد چند روزنامه انتخاب می‌کند و به دیان می‌دهد.

این هم روزنامه‌های تو.

دیان	متشکرم.	
	می نشینند و مشغول خواندن می شوند.	
	ریشارد غرق خواندن روزنامه می شود درحالی که دیان سرش بالاست.	
دیان	ریشارد، جلدی می گفתי «همه چیز هر روز عوض می شه».	
ریشارد	حتماً.	
دیان	دلم می خواست که درست نباشه.	
	ریشارد تا حالا غرق خواندن مقاله ای بود و عکس العملی نشان نمی داد. در این جا حرف های دیان را می شنود، به طرفش برمی گردد و متوجه می شود که دیان چهره ای گرفته دارد.	
ریشارد	چی شده؟	
دیان	ریشارد خیلی وقته که می خوام بهت اعترافی بکنم.	
	سکوت. ریشارد نگران می شود.	
ریشارد	چی؟	
دیان	(با خنده گریزگاهی می جوید.) نه متأسفم. حالا که فکرش رو می کنم بهتره حرفی نزنم...	
ریشارد	دیان اولین قولمون به هم این بود که همه چیز رو به هم بگیم.	
	ریشارد با حالت آمرانه ای مردانه ای دست دیان را درست می گیرد و سعی می کند تشویقش کند حرف بزند. دیان هم منقلب اطاعت می کند. از ریشارد جدا می شود تا جرئت	

پیدا کند، سرش را پایین می‌اندازد و با صدای منقلبی
می‌گوید:

دیان متوجه شدی که من عوض شدم؟

ریشارد به او خیره می‌شود. جواب نمی‌دهد.
مکث.

دیان می‌لرزد.

دیان پس متوجه شدی.

ریشارد (به شدت نگران) درباره‌ی چی حرف می‌زنی؟

دیان آره، متوجه شدی. متوجه شدی که بعضی وقت‌ها وقتی
در کنار هم کتاب می‌خونیم خمیازه می‌کشم. که دیگه مثل
قبل وقتی چند ساعت از هم جدا می‌شیم دوان دوان
خودم رو بهت نمی‌رسونم.

ریشارد مبهوت و درمانده به دیان نگاه می‌کند. اگر ننشسته
بود به زمین می‌افتاد.

دیان متوجه نیست که دارد ریشارد را عذاب می‌دهد
برعکس سکوتش را حمل بر رضا می‌کند و خشمگین
ادامه می‌دهد:

دیان اوایل می‌خواستم با تو تنها بمونم. بعد هفته‌ای یک شب

خونه‌ی این و اون رفتیم، بعد یک شب در میون، حalam
بدم نمیداد که خونه‌ی دوست‌هامون شام بخوریم. تو
متوجه شده بودی؟

سکوت سنگین. ریشارد رنگ بر چهره ندارد. دیان
خشمگین‌تر بر شدت حملاتش می‌افزاید.

دیان

دیگه اصراری ندارم که هر شب با هم باشیم. یک شروع
سرما خوردگی، یک غذای دیر هضم، یک کم کار، یک
ذره خستگی بهانه‌ای می‌شه تا ازت بخوام خونه‌ی
خودت بخوابی.

دیان با دقت به ریشارد خیره می‌شود. ریشارد، عرق کرده،
رنگ پریده، با چشمان از حدقه درآمده هم‌چنان بی حرکت
بر جا مانده است.

دیان

متوجه شدی که دیگه مثل قبل شاداب و سرحال نیستم؟
از اشتها افتادم، فقط از روی اجبار آب و غذا می‌خورم. به
زحمت می‌تونم بخوابم. چرا انقدر دلم می‌خواد تنها
باشم؟ شب‌ها از خودم سؤال می‌کنم دلیلش اونه؟ دلیلش
منم؟ اون عوض شده؟ نه. کمتر مهربونه؟ نه. پس یعنی
منم که عوض شدم. چه اتفاقی افتاده؟ مسلماً این‌ها همه
نشانه‌ست ولی نشانه‌ی چی؟

دیان خسته و با اعصاب درهم ریخته می‌نشیند.
ریشارد ملتهب و منقلب از جا بلند می‌شود، نزدیک دیان
می‌رود، دستش را می‌گیرد به طرف لب‌هایش می‌برد و
بوسه‌ای طولانی بر آن می‌نهد. سپس با قوایی تحلیل رفته
خود را به پای دیان می‌اندازد.

ریشارد

(بادرد) می‌پرستم.

دیان

بیخشین؟

ریشارد

می‌پرستم. دیان، تو رو تو دنیا از همه بیشتر دوست
دارم.

چهره‌ی دیان از بارقه‌ی امید سرخ می‌شود. آیا اشتباه فکر کرده است؟

دیان	چی؟ بعد از حرف‌هایی که بهت زدم؟
ریشارد	(باتب و تاب) تو زن خارق‌العاده‌ای هستی.
دیان	ببخشین؟
ریشارد	(اشک در چشم دارد.) بالاتر از همه‌ی آدم‌ها.
دیان	ببخشین؟
ریشارد	من لیاقت تو رو ندارم. همیشه هم می‌دونستم.

ریشارد بلند می‌شود و به زحمت، با نیروی اراده، با لحن جدی ادامه می‌دهد:

ریشارد	آره. حق با توئه.
دیان	با من؟
ریشارد	حق با توئه.
دیان	چه طور؟ من که چیزی نگفتم.
ریشارد	چرا، تو جسارت داشتی. تو شهادتی داری که من ندارم.
	تو جرئت می‌کنی چیزی رو که من بر زبون نمی‌آرم بگی،
	چیزی رو که از تو پنهان می‌کنم، که از خودم پنهان می‌کنم
	بیان کنی.
دیان	(رنگش می‌پرد.) چی؟

ریشارد خیلی نزدیک به دیان می‌نشیند. دیان از چیزی که قرار است بشنود هراسان است.

ریشارد	تو اول به حرف او مدی ولی داستانت مو به مو حکایت منه. آره دیان من هم علی‌رغم خودم، علی‌رغم میل
--------	---

باطنیم احساساتم داره کم می شه.

ریشارد با خشونت به دیان نگاه می کند.

دیان جا خورده است، به لرزه می افتد و چشمانش را می بندد و سرش را بر می گرداند. می خواهد متوقفش کند ولی دیر شده است. ریشارد سر حرفش باز شده است.

ریشارد

ما دیگه مثل قبل نیستیم. عشق زوال پیدا می کنه. دلم می خواست که این طور نباشه اما اراده‌ی من کاری نمی تونه بکنه، تمام حسن نیتم...

اشک در چشمان دیان حلقه می زند.

دیان

پس درسته؟

ریشارد

از این درست تر نمی شه.

ریشارد به دیان خیره می شود.
مکث.

دیان

خب؟

ریشارد آهی می کشد.

ریشارد

حالا نوبت منه که مثل تو شجاع باشم و (نفس می گیرد، از جا بلند می شود، به پشت سر دیان می لغزد، از پشت بغلش می کند.) دیگه بازی بسه: از هم جدا شیم.

چشمان ریشارد پراشک است.

دیان با این که دیگر نفسش بند آمده است بر خودش مسلط می شود.

- دیان موافقم.
- ریشارد که انتظار شیون و زاری داشت جا می خورد. دیان هم چنان بر خود مسلط است.
- دیان شرافتمندانه تره.
- ریشارد (زیر لب تأیید می کند.) شرافتمندانه تره.
- دیان از آغوشش جدا می شود. هنگام بلند شدن تلوتلو می خورد و متوجه می شود که تا چند لحظه ی بعد دیگر قادر نخواهد بود هم چنان تظاهر کند.
- دیان ناراحت نمی شی که همین جا تموم کنیم؟
- ریشارد پس دیگه امروز با هم ناهار نمی خوریم؟
- دیان احتیاج به فکر کردن دارم.
- ریشارد (با درد) آره. (مکت.) این طور بهتره.
- دیان آره بهتره.
- هنگامی که دیان دور می شود ریشارد انگار که حرفهایش را فراموش کرده است، بی خود و بی قرار بازویش را می گیرد تا با تمام وجود بغلش کند.
- با این حال وقتی با دیان رو در رو می شود بر خود مسلط می شود و لبخندی زورکی می زند.
- ریشارد ما برای هم دوست های خوبی می مونیم.
- دیان مسلماً.
- ریشارد بهترین دوست های دنیا.
- دیان دست کم.
- ریشارد معذب می خواهد لیان دیان را ببوسد ولی در

لحظه‌ی آخر متوجه می‌شود که کاری بی‌جاست و بوسه را
بر پیشانی دیان می‌نهد.

دیان دستانش را مشت کرده است و دلش می‌خواهد
ریشارد را کتک بزند.

با هم دوست می‌مونیم؟

ریشارد

دوست می‌مونیم!

دیان

دیان بیرون می‌رود.

ریشارد منقلب، حاج و واج، می‌خواهد هرچه زودتر از
آن‌جا فرار کند. در حالی که مشغول جمع کردن روزنامه‌هایش
است خانم پومره سر می‌رسد.

چی؟ دارین می‌رین؟ ناهار با ما نمی‌مونین؟

خانم پومره

دیان براتون توضیح می‌ده.

ریشارد

خانم پومره تأیید می‌کند، انگار که متوجه ماجرا شده است.

تا بعد.

خانم پومره

(در حال فرار) تا بعد.

ریشارد

پیش از این‌که از در بیرون برود خانم پومره که متوجه
التهاب ریشارد نیست نگاهش می‌دارد.

ریشارد دارم به کاری که به من مربوط نیست دخالت
می‌کنم. البته این عادت منه، اما از اون‌جاکه هر دوتون رو
خیلی دوست دارم و دخترم رو هم خوب می‌شناسم
بهتون توصیه‌ای می‌کنم، ازش تقاضای ازدواج کنین.

خانم پومره

بیخشین؟

ریشارد

برای باردوم ضربه‌ی روحی به ریشارد وارد می‌شود.

خانم پومره می‌دویم که چند ماه پیش جواب رد شنیدین، اما مطمئنم که اگر الان تقاضاتون رو تکرار کنین قبول می‌کنه.

ریشارد سرگردان نمی‌داند چه جوابی دهد.

خانم پومره راستش رو بخواین آرزوش اینه.

ریشارد که می‌خواهد هر چه زودتر این مکالمه را تمام کند شتابان به طرف خانم پومره می‌رود و محکم گونه‌هایش را می‌بوسد.

ریشارد خداحافظ مامان خوشگله.

خانم پومره خداحافظ ریشارد.

به طرف در می‌رود و در آستانه‌ی در نگاهی وحشت‌زده به این مکانی که تا چند ساعت پیش در آن زندگی رویایی داشت می‌افکند.

کوچه

در کوچه‌ی کم نوری بین پل‌های هوایی و جاده‌های
کامیون رو، در کنار شهر پر هیاهو، دختر جوانی ایستاده
است و در زیر نور کدر چراغ برقی به دیواری تکیه داده
است. خسته و معتاد است و در انتظار مشتری‌هایی است
که سایه‌شان را می‌بینیم که به طرف او می‌روند.
اندوه سهمگینی که در اوست از زیبایی‌اش نمی‌کاهد.
از یک کافه‌ی پر دود و خاکستری رنگ صدای ترانه‌های
روز به گوش می‌رسد. دیان و زن میان‌سالی از آن‌جا خارج
می‌شوند. باقی صحبتشان را در پیاده رو ادامه می‌دهند.

خب هر چی می‌دونستم بهتون گفتم.

متشکرم. خیلی ازتون ممنونم خانم نیکولسکو.

ردیکا

دیان

ردیکا نیکولسکو^۱ زن پنجاه ساله‌ای است با بدن و چهره‌ی
فرسوده، لباس چبانی بر تن دارد، دایم پاهایش را دراز

می‌کند، کش و قوس می‌آید و طوری سیگار روشن می‌کند
که انگار می‌خواهد اکسیژن بگیرد.

فکر می‌کنین به دردتون می‌خوره؟

ردیکا

دیان پرونده‌هایش را در ته کفش می‌گذارد.

وقتی گزارشم رو نوشتم سعی می‌کنم در مجلس کاری
کنم که وضع زندگیتون بهتر بشه. بهتون قول می‌دم.

دیان

دیان متوجه زن خیلی جوانی که در پیاده‌روی روبه‌روست
می‌شود.

شما خانم محترمی هستین، وکیل مجلسین، برای
خودتون شغلی دارین، کلی مسئولیت دارین و با این
حال به زندگی ما علاقه‌مندین، چرا؟

ردیکا

وقتی تحصیلاتم رو تموم کردم، و تقریباً بین اون همه
مرد تنها زن بودم، قسم خوردم که اگر در کار سیاسی
موفق بشم برای بهبود شرایط زندگی زن‌ها کاری بکنم.

دیان

زندگی زن‌ها قبول ولی زن‌های خیابانی چی؟

ردیکا

اگه تا این حد با اون‌ها بدرفتاری می‌شه برای اینه که زنن،
مگه نه؟

دیان

شما کسی رو تو خانواده‌تون ندارین، کسی که...

ردیکا

(معذب) نه.

دیان

خواهری... مادری...

ردیکا

(با شیطنت) نه. ابدأ. تازه اگه مادرم می‌دونست که این

دیان

مأموریت رو قبول کردم کلی جا می‌خورد!

شما فکرتون خیلی بازه.

ردیکا

- دیان ابداً، دارم کارم رو انجام می‌دم. فکر می‌کنین یک پزشک می‌تونه مریضش رو رد کنه چون از کاری که مریض با بدنش می‌کنه خوشش نمیاد؟
- ردیکا هیچ بعید نیست.
- دیان نه، نه یک پزشک خوب، یک پزشک انسان، انسانی که به کار و وظیفه‌اش اعتقاد داره. حتا اگه از فحشا متنفر باشیم نمی‌تونیم نادیده‌ش بگیریم.
- دیان می‌خواهد از ردیکا سؤال کند که آن زن در پیاده روی روبه‌رو کیست، اما ردیکا حرفش را ادامه می‌دهد.
- ردیکا آهان حالا می‌بینین که از این کار بدتون میاد؟
- دیان از چه کاری؟
- ردیکا خودفروشی.
- دیان خب معلومه. شما بدتون نمیاد؟
- ردیکا (تایید می‌کند.) ای بابا این زندگی منه ولی معلومه که بدم میاد!
- دیان مهم نیست که دنیا برام چنگی به دل نمی‌زنه ولی همون‌طور که هست قبولش می‌کنم و آستین‌هامو بالا می‌زنم. اعتقاد ندارم که می‌شه آدم‌ها رو عوض کرد یا حداقل اون‌طور که باید عوضشون کرد، بدتر از اون به سیاستمدارهایی که چنین داعیه‌ای دارن اعتماد ندارم چون آخرش دیکتاتور و مستبد می‌شن. خانم نیکولسکو نه من و نه شما انسان‌ها رو نمی‌تونیم عوض کنیم! ولی با این حال می‌تونیم قوانین رو بهتر کنیم، کاری کنیم که

کتر مزورانه باشه. من این گزارش رو تهیه می‌کنم تا مطمئن شم که حق و حقوقتون، سلامتی تون و شرافت انسانیتون پایمال نمی‌شه.

ردیکا بابا دست مریزاد! اگر از ما نمی‌ترسید جای درستی اومدین.

دیان زن جوان بسیار زیبا، باریک و باشخصیتی که چشمانش را پایین دوخته است به ردیکا نشان می‌دهد.

دیان اون کیه؟

ردیکا اون یک دختر بیچاره‌ست!

دیان دیگه چی؟

ردیکا (با اکراه) بهش می‌گیم «روشنفکره». دختر بچه‌ای که ساعت‌ها براتون شعر می‌خونه. لابد متوجهین که در کار ما چه قدر مهمه؟!

دیان کمتر زنی رو به این زیبایی دیدم.

ردیکا (با بدجنسی) نه بابا؟ شما مثل مشتری‌ها فکر می‌کنین.

دیان و انقدر غمگین...

ردیکا بهتر... باعث می‌شه بعضی‌ها عقب بکشن.

دیان (متفکر) به من معرفی می‌کنین؟

ردیکا (متعجب) معرفی... (شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.) الینا^۱ لطفاً بیا

پیش من. الینا، الینا، بیا این‌جا.

دختر جوان هیچ حرکتی نمی‌کند.

ردیکا همراه دیان نزد او می‌رود.

ردیکا خانم پومره رو بهت معرفی می‌کنم. خانم پومره وکیل
مجلسه و دربارهای ما گزارشی تهیه می‌کنه تا
سیاستمدارها فکری به حال ما کتن. سلام کن.
الینا (با سردی) سلام خانم.
دیان سلام.

دیان بیهوده می‌کوشد تا نگاه الینا را متوجه خود کند.

ردیکا بهش گفتم که شعرهای فرانسیس بلدی. یک عالمه شعر
از بر می‌دونی. شعرهایی که تو رومانی یاد گرفتی.
الینا بی تفاوت باقی می‌ماند.

ردیکا بهش نشون بده.
الینا از خستگی هلاکم.
ردیکا بخون دیگه، دختر بد قلق، نشونش بده تا بفهمه در
رومانی هم آدم‌هایی مثل تو پیدا می‌شن.
الینا من که دیگه تو رومانی زندگی نمی‌کنم.
ردیکا دختری سرتق! خوبه که بفهمن زن‌هایی مثل ما هم
باسوادن، برای هدفمون مفیده.
الینا خسته‌م.

ردیکا بد اخلاق! (به دیان) خانم باید ببخشیدش. داشت در
بخارست ادبیات فرانسه می‌خوند که چند تا مرد بهش
پیشنهاد کردن بیاد فرانسه و در خونه‌ای بچه‌داری کنه.
بهش قول دادن که می‌تونه در دانشگاه اسم‌نویسی کنه،
پاریس رو ببینه، کتابفروشی و کتابخونه و تئاتر و...
همین که پاش به این‌جا رسید بهش تجاوز کردن، کتکش

زدن، همه‌ی مدارکش رو ازش گرفتن، و ولش کردن توی
پیاده رو. همون داستان همیشگی دیگه!
دیان (برآشفته) باید ازشون شکایت کرد!

الینا سرش را پایین می‌اندازد. ردیکا به جای او جواب
می‌دهد:

ردیکا وقتی دیگه هیچ کاغذ و مدرک شناسایی ندارین چه‌طور
می‌تونین شکایت کنین؟ وقتی غیرقانونی این جا هستین؟
وقتی می‌دونین که اگه شبکه بفهمه تهدیداش رو عملی
می‌کنه.

دیان چه تهدیدی؟

ردیکا تهدیدش کردن که خواهر کوچکش رو هم به فرانسه
می‌آرن و اونو هم توی پیاده رو می‌زارن. اینم همون
داستان همیشگی!

الینا وقتی این حرف‌ها را می‌شنود از اضطراب حرکتی
می‌کند، سپس دویاره به خود مسلط می‌شود و بی‌صدا و
بی‌حرکت باقی می‌ماند.

شرایط این دختر دیان را شدیداً متأثر می‌کند.

دیان بهتون قول می‌دم که هر کاری می‌کنم تا وضعتون عوض
بشه.

الینا شعری زیبا زمزمه می‌کند و صحنه خاموش می‌شود.

خانه‌ی دیان

ریشارد وارد سالن خانه‌ی دیان می‌شود. گرفته به‌نظر می‌رسد...

ریشارد دیان او مدم بهت بگم که امشب شب مهمیه چون از این به بعد همه‌چی رو به هم می‌گیم. تو از معاشرت‌های جدیدت برام حرف می‌زنی و من از آشنایی‌های تازه‌ام.

دیان خیال داری کلکسیون درست کنی؟

ریشارد بعید می‌دونم چون تو من رو از این نظر مشکل‌پسند کردی.

دیان متشکرم.

ریشارد اما اگه برام پیش بیاد تو با نصیحت‌ها کمکم می‌کنی. و منم اگه به روز فکر کردی لازمه بهت کمک می‌کنم.

ریشارد به طرز عجیبی به دیان نگاه می‌کند و ادامه می‌دهد:

ریشارد کسی نمی‌دونه چی پیش می‌آد.

دیان آره! کسی چه می‌دونه؟

ریشارد تب و تاب از بین می‌ره اما احساسات باقی می‌مونه. مثل
محبتی که نسبت به تو احساس می‌کنم، تحسین، علاقه...
کسی چه می‌دونه؟

دیان آدم چه می‌دونه؟
ریشارد کسی چه می‌دونه؟ حتا یک وقت دیدی دوباره
احساساتم برگشت.

دیان آره؟ اگه برگرده چی می‌شه؟
ریشارد خوشبخت‌ترین مرد عالم می‌شم.

ریشارد از دیان چشم برنمی‌دارد. دیان می‌لرزد، معذب
است و برای این‌که خود را نبازد به طرف دستگاه ضبط
صوت می‌رود.
ریشارد دنبالش می‌رود.

ریشارد تو چی؟
دیان چی من چی؟
ریشارد اگه احساسات به من برگرده؟
دیان ... (با اطمینان) فکر می‌کنم هیچ وقت برنمی‌گرده.
ریشارد (یکه خورده است) - چرا؟

دیان تو تنها علاقه‌ی زندگی من بودی. از اون‌جا که به سختی
زیر بار رفتم دوباره دم به تله نمی‌دم.
ریشارد دست بردار! شوخی می‌کنی! دیگه به هیچ‌کی دل
نمی‌بندی؟

دیان نه.
ریشارد نه من نه کس دیگه؟
دیان اون‌طوری که با تو بودم، نه... هرگز.

دیوان دگمه‌ای را فشار می‌دهد و موسیقی تندی می‌گذارد.
احساس می‌شود که به ریشارد بی‌محلی می‌کند.
ریشارد که بهش برخورد کرده است می‌خواهد واکنش نشان
دهد اما کلمه کم می‌آرد.
دیوان با لحن سبکی اضافه می‌کند:

دیوان تازه فایده‌ش چیه؟ آدم هر کار بکنه آخرش یک روز
این جور احساسات از بین می‌ره.

ریشارد (بالحن دوپهلو) - دیوان تو تکی، الحق که لنگه نداری. کاری
کردی که از ابتزال و پستی زندگی بقیه‌ی مردم در امان
بمونیم.

(صادقانه) به نظرم هیچ وقت به زیبایی و باهوشی امشب
نبودی.

دیوان (متوقفش می‌کند) هیس! ابراز عشق کافیه... خوب می‌دونیم
آخرش به کجا ختم می‌شه.

ریشارد حرف عاقلانه‌ایه.

خاتم پومره وارد می‌شود.

ریشارد عصر به خیر مامان خوشگله.

خاتم پومره چی می‌گی؟ (متوجه می‌شود که خوب نمی‌شنود.) ریشارد صبر
کنید تا من سمعکم رو بذارم.

دیوان نگران به ریشارد نزدیک می‌شود. با صدای آهسته به
او فرمان می‌دهد:

دیوان ریشارد خواهش می‌کنم یک کلمه از این ماجرا به مامان
نگو. من بهش چیزی نگفتم.

ریشارد باشه.

هر دو به خانم مسن لبخند می زنند.

خانم پومره

خب، حالا دیگه می شنوم.

ریشارد

عصر به خیر مامان خوشگله. حالتون چه طوره؟

خانم پومره

سؤال خیلی خوبیه؛ اما من فقط در حضور وکیلیم بهتون جواب می دم.

ریشارد

سلامتی تون چه طور؟

خانم پومره

سلامتی با من قهره. با این حال کلی دکتر رو تا حالا دفن کردم.

ریشارد

مامان خوشگله می دونین که خیلی دوستتون دارم.

خانم پومره

از اون جا که مرد خوش قیافه ای هستین حرفتون رو باور می کنم. لابد امشب با هم بیرون می رین؟

در حالی که ریشارد با چابکی دور می شود ناگهان از شدت درد متوقف می شود. تلوتلو می خورد و دسنش را به پشتی مبلی می گیرد تا نیفتد. دیان به طرفش می دود تا نگهش دارد.

دیان

(نگران) باز هم کمرت؟

ریشارد

آره همیشه این کمر درد لعنتی...

خانم پومره

ریشارد باید حتماً خودتون رو به پزشک نشون بدین. اگه بخواین نشونی پزشک ها رو بهتون می دم. درس و سال من تنها چیزی که در دفتر تلفن آدم پیدا می شه اسم و آدرس دکترهاست.

دیان پشت ریشارد را می مالد و کمکش می کند که بهتر شود.

دیان (عصبی) مامان، ریشارد آزمایش داده و معلوم شده که هیچیش نیست.

ریشارد (با ناله) هیچی. به جز این که درد نفسم رو بُریده چیزیم نیست.

خانم پومره خب این هم مهم نیست. من شماره تلفن روان پزشکم رو هم دارم. برای هم بازی های بریجم جمعشون می کنم.

ریشارد خوبه... بهترم... زود رفع می شه...

به سختی می ایستند، اما معلوم است که این مرد شجاع شدیداً درد می کشد.

برای این که موضوع را عوض کند خانم پومره را می بوسد.

ریشارد (با مهربانی) شب بخیر خوشگل ترین مامان خوشگلهی دنیا...

ریشارد خارج می شود.

مادر که سرخ شده است به طرف دخترش می رود.

خانم پومره دیان نمی دونم چه رقص شکمی براش کردی، اما من ریشارد رو ماه ها بود انقدر آسوده ندیده بودم.

دیان (گرفته) من هم همین طور.

خانم پومره و تو رو بگو که اون روز به عشقش شک کرده بودی! دیدی دخترکو چو لوی دیوانه! حالا خیالت راحت شد؟

دیان با سر جواب مثبت می دهد.

دیان شب بخیر مامان، برو بخواب.

خاتم پومره خیلی خب بابا میرم. دارم میرم. (اول اطاعت می‌کند بعد نظرش عوض می‌شود) فضولیم رو ببخش ولی ازت خواستگاری کرده؟

دیان نه.

خاتم پومره پس بدون این‌که بخوام بند رو آب بدم باید بگم که بعید نیست به زودی ازت تقاضای ازدواج کنه.

دیان (بالندوه) بعید می‌دونم.

خاتم پومره دِ دِ دِ... کدوم رستوران می‌برنت؟

دیان پیش رُزیه!

خاتم پومره پیش رُزیه؟ چی بهت می‌گفتم؟ بهترین محل برای خواستگاری.

دیان مامان، سمعکت رو در بیار و برو بخواب.

خاتم پومره می‌بینی دخترم، می‌بینی. مادرت اون قدر که فکر می‌کنی خنگ و از کار افتاده نشده. زندگی پر از اتفاقات غیر مترقبه‌ست. خیلی خب، خیلی خب، همین الان سمعکم رو در میارم و میرم بخوابم...

خاتم پومره مثل یک بچه می‌زند زیر خنده و با چابکی دور می‌شود در حالی که آواز خوانان «شب بخیر» می‌گوید. وقتی دیان تنها می‌شود دیگر اندوهش را پنهان نمی‌کند. چهره‌اش پر از درد می‌شود. انگار می‌خواهد گریه کند... و بعد بی‌اختیار مانند حیوانی زخمی ناگهان نعره‌ای طولانی از ته دل برمی‌آورد.

راهروی کنار اتاق زیر شیروانی

دیان با دو زن رومانیایی، ردیکا و الینا وارد راهروی
قسمت فوقانی ساختمانی می‌شود که قبلاً طبقه‌ی
مخصوص خدمتکارها بود.

دیان با کلیدش در آپارتمان زیرشیروانی را باز می‌کند.
بادست درون آپارتمانی را که ما نمی‌بینیم نشان می‌دهد.

اینهاش، این جاست.

دیان

الینا و ردیکا با کمرویی سرک می‌کشند.

(مشعوف) فوق‌العاده‌ست.

الینا

فوق‌العاده؟ نه. فقط یک آپارتمان کوچک روشن روی بام
پاریسه.

دیان

(بانت و تاب) فوق‌العاده‌ست.

الینا

چند سالی می‌شه که به دانشجویها اجاره‌ش می‌دادم. اگه به
توافق برسیم اون رو در اختیار شما می‌ذارم. (پرونده‌ای را که
در دست دارد نشان می‌دهد) در مورد او راق شناسایی تون دفتر

دیان

و کالتم خیلی پیشرفت کرده: این‌ها فعلاً مدارک موقتی تا وقتی که کارت اقامت دایمیتون صادر بشه. تا ده روز دیگه درست می‌شه.

الینا و ردیکا پرونده را می‌گیرند و به مدارک نگاه می‌کنند.

الینا وای خانم، نمی‌تونم کلمه‌ی مناسبی پیدا کنم تا...
دیان این حرف‌ها چیه؟!... تا من با سرایدار درباره‌ی مشکلی صحبت می‌کنم شما هم آپارتمان رو نگاه کنین. بفرمایین تو و ببینین مناسبتون هست یا نه.

دیان از پله‌ها پایین می‌رود و دو زن را در جلوی آپارتمان تنها می‌گذارد.

این دو زن واکنش یکسانی ندارند. الینا از خوشی سراز پا نمی‌شناسد در حالی که ردیکا عبوس و نگران غرغر می‌کند.

الینا (با هیجان) ردیکا باورت می‌شه؟ اصلاً می‌تونی باور کنی؟
ردیکا (بالحن خشک) نه.

الینا (جا خورده است.) چی؟ این مدارک واقعی نیست؟
ردیکا چرا.

الینا و این آپارتمان؟

ردیکا این‌ها برامون چه قدر آب می‌خوره؟

الینا اون این آپارتمان رو موقتاً در اختیارمون می‌ذاره تا وقتی که یک کار درست و حسابی پیدا کنیم.

ردیکا خب من هم همین رو می‌گم. چه قدر آب می‌خوره؟ چه کاسه‌ای پشت نیم کاسه‌ست؟

- البنا
ردیکا
بابا تو هم که همیشه به عالم و آدم بدبینی!
زندگی بهم ثابت کرده که حق دارم بدبین باشم. هنوز با
بابا نوثل آشنا نشدم.
- البنا
حالا یک نماینده‌ای پیدا شده که داره مبارزه می‌کنه تا سر
بقیه‌ی زن‌ها این بلایی که سر ما میاد نیاد، نماینده‌ای که
اسم و آبروش رو تو مجلس با نوشتن این گزارش به
خطر انداخته. اصلاً تا حالا نظیرش رو دیدی؟
اتفاقاً نه...
واقعا که درست بشو نیستی.
- ردیکا
البنا
در مورد کارهای رسمیش موافقم. در این مورد مطمئنم
که صادقانه. اما بعدش چی؟ سیاست خیلی خب قبول. اما
خیریه نه. بی‌فایده‌ست! چرا کارهایی می‌کنه که مجبور
نیست انجام بده؟ اون هم با پول خودش؟ آپارتمانی که
می‌تونه باهاش کلی پول درآره؟ چرا ما؟ من و تو؟! در
تحقیقاتش هزار تا زن خیابونی وامونده مثل من و تو
دیده چرا ما و نه بقیه؟... مطمئن باش که برای چشم و
ابروت این کارها رو نمی‌کنه.
- البنا
خب چه بهتر! تا حالا هر کی که برای چشم و ابروم کاری
کرده ازش متنفر شدم.
- ردیکا
البنا
الینا هر چیزی یک قیمتی داره! هیچی تو زندگی مفتی
نیست.
- البنا
خیلی خب بهمون می‌گه. به هر حال می‌دونم که آدم
شریفه.
- ردیکا
نه بابا از چیش فهمیدی؟

الینا ردیکا واقعاً که زده به سرت! خانم پومره داره به ما کمک می‌کنه که از این جهنم بیرون بیایم و دوباره زندگیمون رو بسازیم. اگه قراره بابتش بهایی پردازم حاضرم، مطمئن باش. تازه حاضرم دو برابرش رو هم پردازم.

ردیکا من هم همین طور. فقط امیدوارم که از عهده‌ش برآم.
الینا فکر می‌کنی بدتر از کاری که داریم می‌کنیم هم ممکنه؟

ردیکا شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.
دیان باز می‌گردد.

دیان خب از این آپارتمان خوشتون اومد؟
الینا خیلی زیاد خانم، خیلی زیاد.

الینا به طرف دیان می‌دود، دست‌هایش را می‌گیرد و با حق‌شناسی می‌بوسد.

دیان شما چی خانم نیکولسکو؟

ردیکا باید دید...

الینا روش نمی‌شه بهتون بگه ولی عاشق این آپارتمان شده.

دیان به الینا خیره می‌شود و با صراحت به او می‌گوید:

دیان خب الینا نمی‌خوام به شما دروغ بگم، این آپارتمان قیمتی داره.

ردیکا بفرمایین، نگفتم!

الینا مسلماً! شرایط شما چیه؟

دیان شرایط من؟ نه. من می‌خوام خدمتی بهم بکنین. یک خدمت خیلی بزرگ.

دیان مکث می‌کند، فکری می‌کند و بعد با لحنی شمرده
ادامه می‌دهد:

دیان موضوع اینه که می‌خوام یک مردی رو خوشبخت کنین.
دو زن ماتشان می‌برد.

دیان دلم می‌خواد که یک مردی عاشق الینا بشه. و با هم رابطه
برقرار کنن.

الینا ولی...

ردیکا برای چی؟

دیان من این مرد رو دوست دارم.

ردیکا دیگه اصلاً سر در نمی‌آرم.

الینا خانم پومره باور کنین که من هم نمی‌فهمم منظور تون...

دیان با حرکتی آن‌ها را وادار به سکوت می‌کند. بر
پیشانی‌اش چیره می‌شود و توضیح می‌دهد:

دیان چند هفته پیش ریشارد مردی که دوست دارم از درد کمر

می‌نالید. ازش آزمایشات پزشکی به عمل آوردن. در

ظاهر این آزمایشات چیز بدی تشخیص نداده ولی پیش

خودمون بمونه معلوم شده که دچار سرطان

پیشرفته‌ست. سرطان انقدر پیش‌رفته که دیگه لازم

نیست بی‌خود سعی کنن معالجه‌ش بکنن، چون

بی‌فایده‌ست و نتیجه‌ای جز عذاب بیشتر مریض نداره.

ریشارد خودش چیزی نمی‌دونه. فکر می‌کنه که فقط

دچار کمردردهای زودگذره و از اون‌جه در انتظارشه

اطلاعی نداره. به گفته‌ی پزشک‌ها فقط چند ماهی

زنده‌ست. کمتر از یک سال.

دو زن کم کم نسبت به دیان احساس همدردی می‌کنند.

دیان چند روز بعد از این که پزشک‌ها این سِر رو با من در میون گذاشتن ریشارد بهم خبر داد که ترکم می‌کنه.

الینا نه!

دیان چرا.

ردیکا امان از دست این مردها!

دیان اگه جای من بودین چه کار می‌کردین؟ سرش داد می‌زدین که: «نه نه از هم جدا نشیم، تو به زودی می‌میری، با من بمون اگه نه بدون من تک و تنها از دنیا میری»؟ پس هیچی نگفتم.

زنها با سر تأیید می‌کنند. دیان بی‌قرار است و می‌لرزد.

دیان حتا تونستم شهامت پیدا کنم و بهش قول بدم که با هم دوست باقی می‌مونیم. (با خشم) دوستی! انگار که من می‌تونم با مردی که از همه‌ی دنیا بیشتر دوست داشتم فقط به دوستی قناعت کنم. (دوباره برخود مسلط می‌شود.) مردی که هنوز دوست دارم.

پریشان به طرف دو زن برمی‌گردد.

ردیکا شما رو برای زن دیگه‌ای ترک کرده؟

دیان نه.

ردیکا پس برای چی؟

دیان خستگی... فرسودگی...

الینا

خب برای این که مریضه! باید دوباره به دستش بیارین.
(بالعن محکم) نه. نه بعد از چیزهایی که بهم گفت.

دیان

زن ها می فهمند که غرور دیان جریحه دار شده است و بهتر
است اصرار نکنند.

دیان

در این جا شما وارد می شین! الینا شما از اون قیافه هایی
دارین که آدم نمی تونه فراموش کنه، چهره ای که آدم رو
دگرگون می کنه. وقتی شما رو دیدم ته دلم احساس کردم
— البته شاید به اشتباه — که ریشارد دیوونه تون می شه.
آره، می خوام بهش خوشبختی بدم، احساس خوشبختی،
توهم خوشبختی (به الینا نزدیک می شود). ازتون استدعا
می کنم که باهاش ملاقات کنین و سعی کنین دلش رو
بیرین. اگه موفق بشین، باعث شدین که لحظات آخر
عمرش زیبا بشه. دیگه تنها و بی زن نمی میره. خواهش
می کنم، قبول کنین. خواهش می کنم الینا، قبول کنین.
(مردد) اما شما که خوب می دونین من کیتم...

الینا

دیان

شما خودتون رو به عنوان اون چه در حقیقت هستین
معرفی می کنین: یک دانشجوی جوان رومانیایی عاشق
ادبیات. چه طور ممکنه شکش بیره؟ (با ملایمت) اون که
بیشتر از چند ماه از زندگیش باقی نمونده... و شما برای
یک هدف والا دروغ می گین... حاضرین سعی کنین؟

الینا

دیان

معلومه خانم. با کمال میل می پذیرم.
ازتون متشکرم. متشکرم!

دیان الینا را در آغوشش می فشارد.

ردیکا	پس من چی؟ من این وسط چه کاره‌م؟
دیان	بهتون پیشنهاد می‌کنم که مادر الینا بشین.
ردیکا	(منحیر) مادرش!
دیان	بله مادری آرام، دلسوز، نگران صلاح دخترش. مادری که مانع از این می‌شه که هیجانات داغ ریشارد باعث بشه که پاش رو از گلیمش درازتر کنه و بخواد زود به الینا دست درازی کنه. شما شرافت این رابطه رو به عهده می‌گیرین.
ردیکا	شرافت... به حق چیزهای نشنیده.
الینا	وای ردیکا تو رو خدا قبول کن. این طوری می‌تونیم گناه‌هامون رو پاک کنیم.
ردیکا	(خشمگین) پاک کنیم؟ کدوم گناه رو؟ من یک قربانی‌ام نه یک جانی.
الینا	(جمله‌اش را اصلاح می‌کند.) منظورم اینه که می‌تونیم نجات پیدا کنیم. ردیکا تو رو خدا...
دیان	خواهش می‌کنم.
ردیکا	باشه. قبول می‌کنم.
دیان	متشکرم. پس قرار ما این شد. درازای این خدمت منشی‌م هر دوشنبه بهتون پاکتی می‌ده که مخارج هفته‌تون رو تأمین می‌کنه. من هم در این مدت کاغذهای رسمی رو که باعث می‌شه کمک هزینه و بیمه بگیرین پر می‌کنم. وقتی آماده شدیم - هر چه زودتر بهتر - ترتیب ملاقات با ریشارد رو می‌دم. چه این نقشه‌م عملی بشه چه شکست بخوره به هر حال شما از شرایط زندگی قبلی‌تون در می‌آیین و حق آزاد زندگی کردن رو پیدا

خواهین کرد. در هر صورت برنده‌این. درسته.	ردیکا
در ضمن ازتون می‌خوام که با هیچ کس رفت و آمد نکنین، حتا با همسایه‌هاتون. و الینا در دانشگاه اسم نویسی کنه و به تحصیلاتش ادامه بده. موافقین؟ موافقم.	دیان الینا
باشه.	ردیکا
دیان نامهای از جیش در می‌آورد و به الینا می‌دهد.	
در مورد خواهر کوچکتون هم اقدامات احتیاطی رو به‌عمل آوردم. این هم نامه‌شه که از خوابگاه دختران در جنوب کشور پست شده. جاش مطمئنه و اون‌جا از دست شبکه در امانه. مردهایی که تهدیدتون می‌کنن قاعدتاً دیگه نمی‌تونن پیدااش کنن. الینا پاکت را بر روی قلبش می‌فشارد.	دیان
وای متشکرم! متشکرم! ما موفق می‌شیم، می‌بینین که موفق می‌شیم.	الینا
امیدوارم.	دیان
دیان می‌خواهد خود را محکم نشان دهد اما تحت‌تأثیر احساسات صدایش می‌شکند.	
ریشارد باید بدون این‌که از سر ما آگاه بشه از این دنیا بره. قسم بخورین که هرگز بهش نمی‌گین کی هستین و من از شما این تقاضا رو کردم. هرگز. قسم بخورین.	دیان

الینا قسم می خورم.

ردیکا قسم می خورم.

دیان کلید آپارتمان را به آنها می دهد.

خانه‌ی دیان

ریشارد و خانم پومره بر روی مبلی نشسته‌اند و روزنامه می‌خوانند.

ریشارد به نظر عصبی و نگران می‌رسد انگار فکری آزارش می‌دهد و نمی‌گذارد افکارش را متمرکز کند. دایم به ساعتش نگاه می‌کند.

خانم پومره که متوجه حالت او نیست می‌گوید:

خانم پومره ریشارد به دادم برسین، جواب ستون عمودی جدول رو

نمی‌تونم پیدا کنم!

ریشارد گوشم با شماست.

خانم پومره «بال و پر می‌دهد» در چهار حرف.

ریشارد کلاغ.

خانم پومره نه.

ریشارد شراب.

خانم پومره نه.

ریشارد امید.

خاتم پومره درسته. باید اعتراف کنم که از اون کلماتیه که به فکر آدم نمی رسه به خصوص تو سن و سال من.

ریشارد (صادقانه بالحنی نگران) - دیان این روزها حالش چه طوره؟
خاتم پومره عزیز من باید از شما پرسید! این شماین که شریک زندگی و فکر و رخت خوابشین... من دیان رو فقط دنیا آوردم و بزرگ کردم. من مادرشم یعنی کسی که از همه ی عالم کمتر می شناسدش.

ریشارد چه طور چنین فکری می کنین؟
خاتم پومره ریشارد واقعاً می تونین ادعا کنین که پدر و مادرتون کاملاً شما رو می شناسن؟
ریشارد (بالبخت شیطنت آمیز) - نه.

خاتم پومره پدر و مادرتون از شما خاطرات خیلی قدیمی به یاد دارن، کسانی هستن که در زندگی بدوی تون با شما بودن اما نمی تونین مطمئن باشین که زیر و بمتون رو می شناسن.

ریشارد اونا دوستم دارن.
خاتم پومره دقیقاً! دوست داشتن معنیش شناختن نیست.
ریشارد (تأید می کند) دوست داشتن یعنی اولویت دادن به یک نفر، ترجیح دادن. درست برعکس علم و آگاهی، آدم کور می شه.

خاتم پومره معلومه! اگه پدر و مادرها بچه هاشون رو ترجیح می دن برای این نیست که تو هیچ در و دکونی نظیرشون پیدا نمی شه.

ریشارد نازه شناختن یک نفر چه مزیتی داره؟

خاتم پومره	همین معاشرت کافیه.
ریشارد	(ناگهان درهم می‌رود.) بدون چاشنی رمز و راز، ابهام، کشمکش برای به دست آوردنش، یک انسان خیلی زود دل آدم رو می‌زنه...
خاتم پومره	کاملاً درسته! یک دکتر زنان بهم می‌گفت که اگه همه‌ی مردها شغل اون رو داشتن دیگه هیچکی برای عشق و عاشقی دست به قتل نمی‌زد.
	ریشارد می‌زند زیر خنده.
	در این لحظه دیان وارد می‌شود و از دیدن ریشارد جا می‌خورد. ریشارد به طرفش می‌دود. هزارها حرف برای گفتن دارد.
ریشارد	دیان بالاخره اومدی!
دیان	انتظار نداشتم تو این جا باشی.
ریشارد	ما با هم قرار داشتیم.
دیان	غیرممکنه. دو تا از دوست‌هام برای صرف چای میان این جا.
ریشارد	(اخم‌هایش درهم می‌رود.) دیان قرار بود با هم بریم سینما.
دیان	جدی می‌گی؟
ریشارد	آره. (بالحن محکم) و من باید با تو حرف بزنم.
دیان	باهام حرف بزنی؟
ریشارد	بله و دیشب هم پای تلفن بهت تأکید کرده بودم. (جریحمدار) آخه چه‌طور فراموش کردی؟
دیان	منو ببخش ریشارد لابد تاریخ‌ها رو اشتباه کردم.
خاتم پومره	خیلی خب کاری نداره. وقتی دوست‌هات زنگ زدن

کافیه نفس هامونو در سینه حبس کنیم تا فکر کنن کسی
خونه نیست و پی کارشون برن.

دیان مامان!

رشارد قراره خیلی بمونن؟

دیان نه. فقط از روی ادب یک سری میان این جا.

رشارد خیلی خوب پس صبر می کنم. کی هستن؟

دیان راستش رو بخوای با مادره چند سال پیش در یک سفر

رسمی به رومانی آشنا شدم. وقتی فهمیدم با دخترش

اومده پاریس از روی مهمان نوازی تعارفش کردم بیاد

این جا. ممکنه کسل کننده باشه.

رشارد امیدوارم. این طوری کمتر می مونن.

خانم پومره من وقتی جوون بودم با یک مرد رومانیایی آشنا شدم.

آره، خیلی خوش قیافه بود، با موهای قهوه ای تیره و

چشمان عجیب روشن براق، بین میشی و خاکستری

صدفی. گیتار هم عالی می زد. راستی که انگشت های

فوق العاده ای داشت.

دیان (حرفش را قطع می کند.) مامان چه ربطی داره؟

خانم پومره خب تو گفتی «رومانیایی» و من هم به یاد تنها

رومانیایی ای که می شناختم افتادم. علی رغم سن و سالم

سعی می کنم در صحبت تون شرکت کنم.

دیان خب شرکت بی مناسبتی بود.

خانم پومره معلومه که شناختیش.

دیان نه. و نخواهم شناخت، پس...

خانم پومره به این سادگی خودت رو خلاص نکن. می تونست

پدرت باشه...

متوجه شده بودم، متشکرم. ولی پدرم که نیست؟

(آهی از سر افسوس می کشد.) نه...

صدای زنگ در می آید.

او مدن.

تا تو از مهمان‌های رومانیایی پذیرایی می کنی من هم
میرم تو اتاقم. باشه؟

باشه.

من با تو می مونم تا زودتر از شرشون خلاص شیم.
قبول؟

قبول.

دیان دم در می رود تا از مهمانانش استقبال کند.

نمی فهمم این مرد رومانیایی که ممکن بود پدرش بشه
چه هیزم تری به دخترم فروخته. خیلی مرد باشخصیتی
بود. باور کنین. شوهر کاملاً مناسبی می شد. دندان‌های
مرتب، رقااص عالی، کمر باریک، کراوات‌های
خوش سلیقه، جلیقه‌های ابریشمی گل دوزی شده. اقلأ به
هفت زبان هم تکلم می کرد.

خانم پومره بازوی ریشارد را گرفته است و درحالی که این
توضیحات را می دهد به طرف اتاقش می رود.

تنها ایرادی که می شد ازش گرفت این بود که انگشتر
دستش می کرد. در هر انگشتش یک انگشتر داشت. البته

شب‌ها مثل همه‌ی مردم در می‌آورد و روی میز بالای
تختش می‌داشت...

ریشارد و خانم پومره بیرون می‌روند.
دیان با الینا و ردیکا وارد می‌شود.
هر دو زن لباس‌های موقرانه‌ای به تن کرده‌اند. با این لباس
ردیکا پیرتر و اُمّلی به نظر می‌رسد؛ اما الینا جذاب‌تر شده
است.

دیان	(با صدای بلند) بفرمایین. بفرمایین تو.
ردیکا	خانم پومره خیلی لطف کردین. زحمت میدیم.
دیان	ای بابا این حرف‌ها چیه؟ چه زحمتی؟
ردیکا	از وقتی اومدیم پاریس با کسی رفت و آمد نداریم.
	ریشارد ظاهر می‌شود.

ریشارد	عصر بخیر.
	دو زن رومانیایی می‌لرزند انگار که زنان سر به زیری هستند که دیدن مردها معذبشان می‌کند. شرمنده از جایشان بلند می‌شوند.

ردیکا	بیخشین که در جمع خانوادگی مزاحمتون شدیم...
الینا	اگه اجازه بدین رفع زحمت می‌کنیم...
ردیکا	نمی‌خوایم مزاحم بشیم...

ریشارد به این اعتراضات خاتمه می‌دهد.

ریشارد	ابداً مزاحم نیستین.
	ریشارد به الینا خیره می‌شود. به محض این‌که این زن

زیبای جوان را می‌بیند سر حال می‌آید و لبخند می‌زند.

ریشارد	می‌خواهم ما رو درست به هم معرفی کنین.
دیان	ریشارد، ردیکا نیکولسکو و دخترش رو بهت معرفی می‌کنم... (خطاب به الینا می‌گوید): ... ببخشین اسم شما چی بود؟
الینا	الینا.

ریشارد با نزاکت دست دو خانم را با ظرافت می‌بوسد، اما دست الینا را بیشتر در دستش نگه می‌دارد.

ریشارد	ریشارد دارسی. من دوست دیان هستم. یک دوست صمیمی.
دیان	دوست صمیمی! اولین باره که خودت رو به این عنوان مفتخر می‌کنی.
ریشارد	(دلخور) دوست صمیمی اصطلاح درستییه برای دو نفری که بینشون هیچ صمیمیتی نیست.

از این حرف‌ها معلوم است که ریشارد تا چه حد مجذوب الینا شده است و می‌خواهد با معشوقه‌ی سابقش فاصله بگیرد و نشان دهد که آزاد است. با این‌که این حرف‌ها مثل خنجرِی دل‌دیان را می‌شکافد به روی خود نمی‌آورد و در تأیید گفته‌های ریشارد خطاب به دو زن می‌گوید:

دیان	شما مزاحم محفل خانوادگی نیستین چون ریشارد نه شوهر منه و نه نامزدم.
ریشارد	(با الینا) شما موقتاً در پاریس به سر می‌برین؟
الینا	نه ما تازه نقل مکان کردیم. من در دانشگاه سوربن در

- رشته‌ی ادبیات تحصیل می‌کنم.
 ریشارد روی چه موضوعی کار می‌کنین؟
 الینا روی موسه^۱.
 ریشارد (بدون تأمل) موسه؟ عجیبه...
 الینا چرا؟
 ریشارد برای این‌که موسه دیگه قدیمی شده.
 الینا یک شاعر وقتی کهنه و قدیمیه که با جوون‌ها رابطه برقرار نمی‌کنه.
 ریشارد موسه چه ربطی به جوون‌های مادی‌گرا و دلزده‌ی امروزی داره؟ جوون‌هایی که به هیچ چیز اعتقاد ندارن؟
 الینا اون به ما انگیزه می‌ده، تشویق‌مون می‌کنه، تسکین‌مون می‌ده، برای این‌که اون هم مثل ما بود.
 ریشارد از این همه آرمان‌گرایی و شور و هیجان دختر جوون منقلب می‌شود. تمسخر را کنار می‌گذارد و ملایم‌تر می‌شود.
 ریشارد واقعاً؟ مثلاً چه چیزی رو در شما بیدار می‌کنه؟
 الینا سرخ می‌شود.
 الینا نه. نمی‌خوام سرتون رو درد بيارم.
 ریشارد ابدأ سرم رو درد نمی‌آرین.
 الینا می‌ترسم نتونم به خوبی اون حرف بزنم.
 ردیکا مانند مادری که به دخترش افتخار می‌کند تشویقش می‌کند.

الینا برای ما از موسه بخون.	ردیکا
مامان مسخره‌ست.	الینا
چرا چرا. از موسه برامون بخون.	ردیکا
ما خیلی خوشحال می‌شیم برامون چند خطی از موسه بخونین، چون می‌دونین بدون شما موسه ما رو فقط یاد اسم یک میدان یا بولوار میندازه.	دیانا
بله. خواهش می‌کنم.	ریشارد
الینا تظاهر می‌کند که فقط به خاطر اصرار ریشارد قبول می‌کند. الینا سرخ می‌شود و با حجب و حیا برایش این متن را می‌خواند.	
«همه‌ی مردها دروغگو، بی‌ثبات، دغل، و راج، دو رو، متکبر، بزدل، نفرت‌انگیز و شهوت‌پرست هستند. تمام زن‌ها ریاکار، مکار، خودپسند، کنجکاو و فاسدند. دنیا چاه فاضلابی است بی‌انتها که موجودات عجیب‌الخلقه‌ای در آن می‌خزند و به کوه‌هایی از لجن برمی‌خورند. اما در دنیا چیزی مقدس و با شکوه نیز وجود دارد: پیوند دو موجود این چنین ناقص و وحشتناک. در عشق اغلب اشتباه می‌کنیم، اغلب احساسات ما جریحه‌دار می‌شود و احساس بدبختی می‌کنیم. اما عشق می‌ورزیم و هنگامی که در آستانه‌ی مرگیم به عقب برمی‌گردیم و به خود می‌گوییم: خیلی رنج کشیده‌ام، گاهی به بیراهه رفته‌ام، اما عشق ورزیده‌ام. پس من زندگی کرده‌ام، من یک موجود تصنعی ساخته و پرداخته‌ی غرور و کسالت نیستم، زیرا که عاشق بوده‌ام.»	الینا

ریشارد با چشم‌هایش الینا را می‌بلعد، حالتش الینا را
 معذب می‌کند و سرش را پایین می‌اندازد.
 دیان و ردیکا که متوجه شده‌اند زیر چشمی نگاهی پر
 معنی به هم می‌کنند.
 ریشارد از جا بلند می‌شود و ناگهان در پشتش احساس درد
 می‌کند. سه زن متوجه می‌شوند که او درد می‌کشد؛ اما
 جرئت نمی‌کنند کاری بکنند.
 ریشارد به دیوار تکیه می‌دهد، نیرویش را باز می‌یابد انگار
 که اتفاقی نیفتاده است.

و شما چی الینا این متن در شما ایجاد انگیزه می‌کنه؟...	ریشارد
بله.	الینا
انگیزه برای چی؟	ریشارد
برای عاشق شدن...	الینا
(در فکر) عاشق شدن...	ریشارد

راهروی زیر شیروانی

ریشارد با پالتو و دستکش، بسته‌هایی در دست در جلوی
آپارتمانی که اکنون دو زن رومانیایی در آن زندگی می‌کنند
قرار دارد.
ریشارد به اصرار تلاش می‌کند تا ردیکا او و هدایایش را
بپذیرد.

خواهش می‌کنم خانم نیکولسکو!

ریشارد

نه نمی‌تونم بذارم برین تو.

ردیکا

اقلاً هدایا رو بپذیرین.

ریشارد

محاله.

ردیکا

خواهش می‌کنم.

ریشارد

نه نمی‌تونیم قبول کنیم.

ردیکا

پس می‌ذارمشون همین جا.

ریشارد

بسته‌ها را بر روی زمین می‌گذارد.

بازشون نمی‌کنیم. تازه از این‌که قبلی‌ها رو باز کردم

ردیکا

پشیمونم. اما چون کتاب بود و الینا عاشق ادبیاته دلم
نیومد محرومش کنم. اما از وقتی که هدیه‌های
گرون قیمت می‌آرین دیگه حتا نمی‌خوام بدونم چیه.

ردیکا با این که با ولع مارک واسم مغازه‌های روی بسته‌ها
را نگاه می‌کند آن‌ها را به طرف ریشارد پس می‌زند. معلوم
است که ریشارد از ته دل غصه‌دار است.

شما تحقیرم می‌کنین.	ریشارد
شما هم همین طور.	ردیکا
من؟	ریشارد
شما فقرمون رو به رخمون می‌کشین.	ردیکا
خانم نیکولسکو من برای این هدیه نمی‌آرم که پولم رو به رخ شما بکشم بلکه برای اینه که یک کم خوشحالتون کنم.	ریشارد
هدیه هم مثل پوله. نمی‌دونم چرا فکر می‌کنم درازای این‌ها چیزی از ما می‌خوانین.	ردیکا
آخه چی مثلاً؟	ریشارد
می‌خوانین دل دخترم رو به دست بیارین.	ردیکا
مکت.	
درسته. دلم می‌خواد دلشوبه دست بیارم.	ریشارد
چرا؟	ردیکا
مکت.	
برای این که منقلبم کرده.	ریشارد

هدیه هاتون رو بردارین.	ردیکا
خواهش می‌کنم...	ریشارد
هدیه هاتون رو بردارین.	ردیکا
می‌تونم الینا رو ببینم؟	ریشارد
نه.	ردیکا
خانم نیکولسکو دیگه شورش رو درآوردین! الینا دختر بزرگیه... رفتار شما مال عهد دقیانوسه.	ریشارد
نه بابا؟ اگه معنی حرفتون اینه که در عصر ما، مادرها دخترهاشون رو به حراج می‌ذارن قبول دارم که من مال این دوره زموونه نیستم. من دارم براش گرانیهاترین چیزی رو که داره حفظ می‌کنم: عفتش رو.	ردیکا
(عمی) عفت کلمه‌ی منسوخ شده‌ایه؟	ریشارد
نه برای دختر من. (بالحن محکم) آقای داریسی با شما موافقم. فقر باعث می‌شه که ما به دنیای دیگه‌ای تعلق داشته باشیم، برای این‌که در این دنیا چیزهایی با ارزشن که دیگه بی‌مقدار شده و اون بکارت دخترهاست. اگه می‌خواین با زن‌های ولگرد خوش بگذرونین در محیط خودتون باقی بمونین، خودتون رو تا سطح ما پایین نیارین.	ردیکا
برای ریشارد سخت است بپذیرد با یک زن انقدر عقب افتاده سروکار دارد، اما به خودش مسلط می‌شود.	
پس دیدن الینا برام قدغنه؟	ریشارد
بله.	ردیکا
الینا هم موافقه؟	ریشارد

- ردیکا نظرش رو نخواستم.
- ریشارد نمی‌خواد من رو ببینه؟
- ردیکا اگه اینو بگم دروغ گفتم. برعکس از خداشه شما رو ببینه.
- ریشارد خب پس چی؟
- ریشارد از خوشی در پوست نمی‌گنجد. ردیکا فوراً او را سر جایش می‌نشاند.
- ردیکا من مخالفم.
- ریشارد دست وردارین خانم نیکولسکو...
- ردیکا آقای دارسی خودتون رو نگاه کنین: خوش قیافه‌این، پولدارین، تو دل برواین.
- ریشارد (بالبخت) پس قابل معاشرت نیستم؟
- ردیکا در نتیجه غیر قابل مقاومتین. (معلوم است که اگر پای خودش در بین بود نمی‌توانست در مقابل ریشارد مقاومت کند.) درحالی که من می‌خوام دخترم در برابرتون مقاومت کنه.
- ریشارد فکری می‌کند و سپس عقب گرد می‌کند.
- ریشارد بر می‌گردم.
- ردیکا هر طور می‌خوااین.
- ریشارد قبل از این‌که از آن‌جا برود با لحن به ظاهر بی‌خیالی می‌گوید:
- ریشارد سیگار می‌خوااین؟
- ردیکا (بدون مکث) با کمال میل... (به خودش می‌آید.) نه متشکرم من سیگار نمی‌کشم.

ریشارد از این که ردیکا خودش را لو داده است خندماش
می گیرد چون از صدای ردیکا پیداست که سیگاری است.

ریشارد نه؟

ردیکا دیگه نه.

ریشارد درسته؟

ردیکا ترک کردم.

ریشارد (در خاتمه) پس براتون پیش میاد که نظرتون رو عوض
کنین؟ در نتیجه جای امیدواری هست.

ردیکا چند کلمه ی نامفهومی زمزمه می کند.

ریشارد (سرخوش) خدا حافظ خانم نیکولسکو.

ریشارد می رود.

ردیکا هدیه هاتون!

ریشارد (بالحن سبک) دیگه دیره!

ریشارد قبل از این که به پلکان برسد برمی گردد و با لبخند
شیطنت آمیزی پاکت سیگارش را به طرف ردیکا پرت
می کند. ردیکا به طور غریزی پاکت را در هوا می قاپد و
وقتی متوجه می شود که خودش را لو داده است سیگار را
به زمین می اندازد. ریشارد خنده کنان از پله ها پایین
می رود.

وقتی ردیکا مطمئن می شود که ریشارد رفته است پاکت
سیگار را تند از زمین برمی دارد و سیگاری در می آورد.
الینادم در ظاهر می شود و با چشمان براق نزدیک ردیکا
می رود.

الینا	مایوس شد.
ردیکا	خیلی.
الینا	بهر. (مکث) زیادی که تند نرفتی؟ کاملاً که مایوسش نکردی؟ برمی گرده که؟
ردیکا	به نظرم.
الینا	بهر.
	ردیکا به دقت به صورت الینا خیره می شود.
ردیکا	الینا به وقت عاشق نشی!
الینا	(محکم) مگه همین رو از من نمی خوان؟

خانه‌ی دیان

دیان و ریشارد هریک در کانپه‌ای روزنامه می‌خوانند.
 ریشارد قادر نیست خود را بر روی روزنامه متمرکز کند،
 در رؤیا فرو رفته است و درحالی‌که حواسش جای دیگری
 است لبخند می‌زند.
 دیان متوجه می‌شود.

دیان	چی شده؟
ریشارد	هیچی.
دیان	دست وردار، نمی‌دونم چه چیزی در در و دیوار باعث انبساط خاطرت می‌شه. بهم بگو تو سقف من چه چیزی انقدر خنده داره؟
ریشارد	داشتم فکر می‌کردم...
دیان	به چی؟
ریشارد	(نصیح می‌کند.) به کی؟
دیان	(فرمانبردار) به کی؟
ریشارد	به نظر تو؟

دیان در هم می‌رود. ریشارد از دیدن قیافه‌ی دیان تفریح می‌کند. برای این‌که تحریکش کند اسم دختری که در فکرش است زمزمه می‌کند:

الینا...

ریشارد

آهان الینا... باز هم... (مردد) راستش نمی‌دونم باید بگم باز هم یا به این زودی. به نظرم میاد که پاک زده به سرت. عجب؟! تا حالا من رو عاشق ندیده بودی؟ عاشق کس دیگه نه.

دیان

ریشارد

دیان

مکث. معلوم است که بین این دو بازی بی‌رحمانه و ظریفی در جریان است و هر یک می‌خواهد دیگری را وادار به افشای احساساتش کند.

حالا واقعاً عاشق شدی؟

دیان

نمی‌دونم.

ریشارد

ریشارد بلند می‌شود و از درد لحظه‌ای متوقف می‌شود دستش را به کمدی می‌گیرد تا بر زمین نیفتد.

باز هم کم‌ترت درد می‌کنه؟

دیان

آره. نه. یعنی این‌که بعضی روزها درد می‌گیره.

ریشارد

ریشارد دستش را به پهلوش می‌گذارد، نفس بلندی می‌کشد و کمی راحت‌تر می‌شود. دیان لبخندی از سر همدردی می‌زند.

ریشارد موضوع را عوض می‌کند و درحالی‌که پیچ و تاب می‌خورد می‌گوید:

رفتار آدم با این بدن بیچاره منصفانه نیست، وقتی خوب

ریشارد

کار می‌کنه ازش تشکر نمی‌کنیم و وقتی متوجهش
می‌شیم که مریض می‌شه، و وقتی هم دردش میاد ازش
دلخور می‌شیم.

دیوان در حالی که در فکر است تأیید می‌کند و با لحن
شمرده‌ای ادامه می‌دهد:

الینا رو دوباره دیدی؟	دیوان
حالا دیگه مادر عفریته‌ش هدیه‌هام رو پس می‌ده و در خونه‌ش رو روم باز نمی‌کنه.	ریشارد
عادیه. اون زن مغروریه.	دیوان
غرور بیجا.	ریشارد
(دو پهلوی) جای غرور کجاست؟ مگه بجا و بیجا داره؟	دیوان
(مکت) تو دیگه الینا رو نمی‌بینی؟	
(باشور و شوق) چرا.	ریشارد
عجب؟!؟	دیوان
یواشکی. اون رو در پارک می‌بینم. با هم قدم می‌زنیم.	ریشارد
(با کمی تمسخر) وای که چه قدر شاعرانه...	دیوان
حس می‌کنم که دوستم داره. یا این که داره عاشقم می‌شه. فقط...	ریشارد
(بی‌رحمانه از این وضع تفریح می‌کنه.) فقط همه چی در گردش ختم می‌شه...	دیوان
(با طنز) ... و در مشاعره! موسه، ورلن ^۱ ، بودلر، دیگه طاقت ندارم! (به دیوان می‌چسبد.) باید چه کار کنم؟	ریشارد

دیان (جا می خورد) اگه درست فهمیده باشم توقع داری بهت کمک کنم؟
 ریشارد دیان، آخه مگه تو دوست من نیستی؟
 دیان دوستت...
 ریشارد مگه خودت نمی خواستی با هم دوست بمونیم؟
 دیان کمک من؟ فکرش رو نکن.
 ریشارد چرا؟

ریشارد به دیان نزدیک می شود. به دنبال نشانه‌ای از حسادت یا واکنش عاشقانه‌ای از جانب او می گردد.

دیان (خود را جدا می کند.) من دوست الینا و ردیکا هم هستم.
 برای همین هم این کار رو نمی کنم.
 ریشارد بیخشین متوجه نشدم؟
 دیان (با آب و تاب بیشتر) نمی خوام که الینا با تو وارد رابطه بشه.
 تو رو زیادی خوب می شناسم، ریشارد تو ظرفیت عاشق شدن نداری، قادری به نام عشق خیلی کارهای بزرگ بکنی؛ اما فقط کارهای پست ازت سر می زنه.

جو سنگین می شود.

ریشارد روبه روی دیان قرار می گیرد و با تردید نگاهش می کند. انگار که دو حریف نبرد هستند که خود را برای دوئل آماده می کنند.

ریشارد پس توصیه‌ی تو به من اینه که پرهیزکاری پیشه کنم؟
 خودم رو عقب بکشم؟
 دیان آره نصیحتم به تو اینه که خودت رو عقب بکشی!

ریشارد (با صدای خفه) مواظب باش دیان، داری صاف میری طرف دیر، الان دیگه سنگ عفت و پرهیزکاری رو به سینه می زنی. فراموش نکن که تو جوونی، خوشگلی و چند سالی وقت داری که هنوز جوونی و دیوونگی بکنی. داری نگرانم می کنی. جدایی مون باعث شده این طوری بشی؟

دیان کسی چه می دونه؟
ریشارد یا این که داریم با هم مسابقه می دیم؟ این که بعد از جدایی چه کسی زودتر دوباره دل به کس دیگه ای می بندد؟ کدوم یکی اون نمک شناسیه که زودتر جراحی قلبش التیام پیدا می کنه و اون وفاداره که فراموش نمی کنه، کدوم یکبه؟ کدوم یک از ما بیوه ی تسکین ناپذیر عشقمون باقی می مونه؟ کی از کی بهتره؟

دیان گمان می کنم که جوابش رو می دونم.
ریشارد خنده ی عصبی می کند.

ریشارد لابد تو؟

دیان با جدیت تمام جواب می دهد:

دیان نه تو.

ریشارد (متعجب) من؟

دیان آره تو (به ریشارد نزدیک می شود). امیال تو در نهایت ساده و بچگانه و خودخواهانه ست یعنی به عبارتی خیلی سالمه. در پس آن ها هیچ چیز منحرف یا موزیانه وجود نداره. تو فقط دنبال خوشی و لذتی.

- ریشارد درحالی که تو...
 دیان (خشن) من؟ خدا می دونه چه کارهایی ممکنه ازم سر بزنه.
 ریشارد که تحت تأثیر واقع شده است به دیان نگاه می کند
 و سپس درحالی که می خندد سرش را تکان می دهد.
- ریشارد بابا الحق که هنرپیشه ی خوبی هستی! هیچی نمونده بود
 حرفات رو باور کنم...
 دیان هم می زند زیر خنده.
- دیان راست می گی؟
 از تنش جو کاسته شده است.
- ریشارد حالا جدی برگردیم به الینا. بگو من باید چه کار کنم؟
 دیان فراموشش کن. هردوشون رو فراموش کن.
 ریشارد (از این حرف های دایمی دوپهلو خسته شده است.) این رو به خاطر
 اون می گی یا خودت؟
- دیان به خاطر تو. داری وقتت رو تلف می کنی. فقر و بدبختی
 این زن ها رو به درجه ای از پاکدامنی رسونده که تو
 نمی تونی به دستشون بیاری.
- ریشارد چرا می توئم.
 دیان عصبی از جا بلند می شود.
- دیان ریشارد حتما فکرش رو نکن.
 ریشارد چرا موفق می شم. فکر می کنم گلوش پیشم گیر کرده. به
 دستش میارم!
- دیان خواب دیدی خیر باشه!

ریشارد

من رو نشناختی!

دیان

چرا خوب می شناسمت...

ریشارد

اگه زنی رو بخوام به چنگش میارم!

بین آن دو جو نامطبوعی حاکم می شود.

زیر شیروانی

در آپارتمانی که سقفش دریچه‌ای به آسمان دارد ردیکا و الینا مانند دو دختر محصل بی صبر در برابر دیان که مشغول خواندن مدارک است ایستاده‌اند.

الینا	این بار قبول می‌کنیم.
ردیکا	به هر حال من دیگه از پشش بر نمی‌آم، در قفس رو باز می‌کنم.

دیان آخرین خطوط را می‌خواند و کاغذ را به آن‌ها می‌دهد.

دیان	جواب نه‌ست.
الینا	چی؟

ردیکا	آخه خانم پومره اون به هر کدوممون یک خونه پیشنهاد کرده. یکی در جنوب فرانسه برای من و یکی در پاریس برای الینا. دو تا خونه! سند محضری تو دستونه می‌بینی که، کلکی تو کار نیست.
-------	--

دیوان	رد کنین.
ردیکا	نمی تونیم.
الینا	نه نمی تونیم.
ردیکا	(غرغرکنان) تا حالا هیچکی درازای خدمت به این ناچیزی انقدر بهم نداده.
دیوان	گفتم نه!
ردیکا	برای من یکی که کافیه.
دیوان	ولی نه برای من.
الینا	شما اون رو می کشین. اون احتیاج داره که من رو ببینه، به من عشق بورزه. نمی فهمم چی تو سرتونه. مگه خودتون از ما نخواسته بودین که قبل از این که از سرطان بمیره بهش چند صباحی خوشبختی بدیم؟ و من می خوام هر چه زودتر این کار رو بکنم.
دیوان	هنوز خیلی زوده.
الینا	دست وردارین! مگه نمی بینین که مریضه؟
دیوان	می خوام بیشتر از این ها از خودش مایه بذاره.
الینا	وقت زیادی نداریم.
دیوان	آروم! اگه زیادی تند بریم خیلی چیزها رو از دست می دیم. امروز اگه جواب مثبت بدین به هر کدومتون یک خونه می ده. پس فکرش رو بکنین که اگه رد کنین فردا چی بهتون پیشنهاد می کنه.
ردیکا	هیچی.
دیوان	چرا، ازدواج.
زبان هر دو زن بند می آید.	

دیان	ریشارد کلی مال و منال داره و وارثی هم نداره. اگه الینا باهاش ازدواج کنه به زودی وارث ثروت هنگفتی می شه.
الینا	(صادقانه) ولی نمی تونم!
دیان	احمق نشین! دلتون می خواد که اقوام دور یا دولت این پول رو بخوره؟ اگه قراره در هفته های آخر عمرش نقش معشوقه و پرستارش رو بازی کنین، خب حقتونه که در ازاش حقوق بگیرین، مگه نه؟
ردیگا	الینا به من مربوط نیست، ولی خانم پومره حرف حساب می زنه. کار همونه ولی پاداشت بیشره.
	الینا دست هایش را به هم می مالد.
الینا	نه. من می خوام هرچه زودتر کمی عشق، کمی توجه بهش بدم. اصلاً این فکر عروسی رو ول کنین.
دیان	شما از من اطاعت می کنین.
الینا	متأسفم ولی نمی تونم.
دیان	الینا اگه شما این جا هستین برای اینه که من این طور خواستم و فراموش نکنین که قسم خوردین از من اطاعت کنین. اگه حرفتون رو پس بگیرین همه چی رو به ریشارد می گم.
الینا	(با تندی) نه!
دیان	چرا همه چی رو بهش می گم.
	الینا که چارمای جز تسلیم ندارد سرش را پایین می اندازد.

دو تلفن در شب

دو چراغ دو تلفن را در شب نشان می‌دهد: تلفن ریشارد و
تلفن دیان.

ریشارد پالتویی به تن و چمدانی در دست دارد. حالتی
گرفته دارد و به سختی نفس می‌کشد.
برعکس دیان در گوشه‌ی دیگر به نظر راحت می‌رسد.
صدای رگبار به گوش می‌رسد.

دارم میرم. فرانسه رو ترک می‌کنم.

ریشارد

کجا میری؟

دیان

یه بلیت برای اون سر دنیا خریدم.

ریشارد

می‌شه پیرسم چرا؟

دیان

ترجیح می‌دم بهت جواب ندم.

ریشارد

آهان به خاطر اونه... الینا؟

دیان

نمی‌خوام درباره‌ش حرف بزنم.

ریشارد

اون سر دنیا کجاست؟

دیان

صحرای هوگر در نیجریه.

ریشارد

دیان	فکر نمی‌کنی که برای یک زکام کوچک عاشقانه راه دوری رو انتخاب کردی؟
ریشارد	فقط دارم بهت خبر می‌دم، توضیح نمی‌دم.
دیان	خیلی خب.
ریشارد	خدا حافظ دیان.
دیان	خدانگهدار ریشارد. مواظب خودت باش. خیلی مواظب خودت باش. و وقتی برگشتی بهم زنگ بزن، میام فرودگاه دنبالت.
ریشارد	لازم نیست.
دیان	چرا برام مهمه. قسم می‌خوری بهم زنگ بزنی؟
ریشارد	قسم می‌خورم.

خانه‌ی دیان

بیرون شب است.

نور ملایم در آپارتمان.

زنگ در به صدا در می‌آید و دیان در راه روی ردیکا می‌گشاید. ردیکا وارد می‌شود و دیان که از دیدن او خوشحال به نظر نمی‌رسد، عقب عقب می‌رود.

دیان من از این‌طور اتفاقات غیرمنتظره متنفرم. خوب

می‌دونین که من میل ندارم شما به خانه‌ی من بیاین.

ردیکا الینا تهدید کرده که اگه از ریشارد براش خبر نبرم

خودش رو از پنجره پرت می‌کنه پایین.

دیان شما نباید گوشتون بدهکار تهدیدات الینا باشه.

ردیکا دلم می‌خواست ببینم شما اگه جای من بودین چه کار

می‌کردین... سه هفته‌ست که دایم گریه می‌کنه (لحنش را

عوض می‌کند). ریشارد کجاست؟

دیان بهتون که گفتم، تو آفریقا.

ردیکا کی برمی‌گرده؟

- دیان امشب. همین الان از فرودگاه بهم زنگ زد.
- ردیکا بالاخره!
- دیان یک سر داره میاد این جا. میل ندارم شما رو این جا ببینم.
- ردیکا در آپارتمانی مثل این حتماً یک خروجی خدمتکارها هم وجود داره، مگه نه؟
- دیان بله. برای چی؟
- ردیکا اگه زنگ زد از اون در می زنم به چاک.
- ردیکا بدون این که متظر دعوت دیان شود می نشیند و پایش را روی پایش می اندازد.
- ردیکا دیگه ادا اصول کافیه. می خوام بدونم چه کاسه ای زیر نیم کاسه ست. (با دقت به چهره ی دیان خیره می شود) شما کی هستین؟
- دیان من همونی هستم که از کارهام پیدا است.
- ردیکا خب اتفاقاً من هم می خوام بدونم دارین چه کار می کنین؟
- دیان دارم دو زن رو از فحشا نجات می دم و زندگی یک مرد دم مرگ رو زیبا می کنم.
- ردیکا نمی تونم حرفاتون رو باور کنم.
- دیان برای شما زیادی آرمان گراست؟
- ردیکا من فقط به شر، حسابگری، منفعت طلبی، لذت های حقیر، و خوبی هایی که عاقبت شر به بار میارن اعتقاد دارم. در زندگیم چیز دیگه ای ندیدم. فقط زشتی دیدم و بس.
- دیان پس زیبایی الینا چی؟

- ردیکا این هم همین طور، خودش یک نوع زشتیه. این زیبایی
براش بدبختی و نحسی به بار آورد.
- ردیکا دلم براتون می سوزه.
- ردیکا هیچ خوش ندارم کسی به حال دل سوزی کنه.
- ردیکا برای این هم دلم براتون می سوزه.
- ردیکا خشمگین به دیان نزدیک می شود و بازویش را
می گیرد.
- ردیکا دیگه دروغ بسه. چرا این کارها رو می کنین؟ ما رو از
پیاده روها جمع می کنین، به ریشارد معرفیمون می کنین،
هوایش می کنین، پشش می زنین، دست رو دست
می ذارین! چرا؟
- ردیکا شما انقدر بلا سرتون اومده که دیگه حسن نیت
آدم ها رو باور ندارین.
- ردیکا نه حسن نیت شما رو باور ندارم. (مکت) بهتون می گم که
شما چی هستین: شما بدذاتین.
- ردیکا دیان به صورت ردیکا می خندد.
- ردیکا بی رحمانه ادامه می دهد:
- ردیکا شما ابداً قصد ندارین به ما کمک کنین، دارین از ما
استفاده می کنین. شما نمی خواین ریشارد رو خوشبخت
کنین، بلکه می خواین بدبختیش رو ببینین.
- ردیکا (با افاده) به چه دلیلی؟
- ردیکا برای این که دیگه شما رو نخواست. شما هم می خواین
عذاب بکشه. زیاد و طولانی. بیشتر از شما.

دیوان
 برداشت ساده لوحانه ایه مگه نه؟
 ردیکا
 زنی که فقط با انکا به نیروی عشق سرپاست، وقتی این
 عشق رو ناگهان ازش می گیرن، برای این که نیفته باید این
 احساس رو با احساس قوی دیگه ای جایگزین کنه یعنی
 با نفرت. شما دارین انتقام می گیرین.

دیوان شانه هایش را بالا می اندازد.

ردیکا
 حق هم دارین. نفرت احساس خوبیه، گرمه، محکمه،
 مطمئنه. درست برعکس عشق، در نفرت آدم شک و
 تردید به دلش راه نمی ده. هرگز. من هیچ احساسی به
 وفاداری نفرت ندیدم. تنها احساسیه که به آدم خیانت
 نمی کنه.

دیوان صورتش را برمی گرداند.

ردیکا
 چرا، چرا درست می گم. آدم در این معامله ضرر نمی کنه،
 از این که از عشق به نفرت بپره. نمی دونین که چه قدر
 بهتون حق می دم. اصلاً می دونین؟ حالا برام
 دوست داشتنی تر شدین.

عجب!؟

دیوان
 ردیکا
 زنی که سعی می کنه از مردی انتقام بگیره... هر جنس
 مؤنثی این رو درک می کنه. من بهتون کمک می کنم. از
 طریق شما من هم از مردهایی که نتونستم تنبیه شون کنم
 انتقام می گیرم.

لبخند بی رنگی بر لبان دیوان می نشیند انگار که دچار حالت
 تهوع شده است. ردیکا بازویش را تکان می دهد.

- ردیکا حالا دیگه حقیقت رو بگیر. ریشارد قرار نیست بمیره.
دیان چرا.
- ردیکا نه من مریضی ها رو با یک نظر تشخیص می دم. در اطراف هر کس نوری می بینم، هاله ای می بینم. اگه این هاله پر باشه یعنی این که طرف صحیح و سالمه. اگه هاله تکه تکه و سوراخ سوراخ باشه، یعنی این که داره می میره.
- دیان (بی تفاوت) خیلی جالبه. باید یک مطب باز کنی، با این همه خل و چل تو دنیا کار و بارتون زود سکه می شه.
- ردیکا (بالحن برنده) ریشارد مریض نیست! قرار نیست بمیره!
- دیان چند قدمی دور می شود و با دقت به ردیکا نگاه می کند. لبخندی می زند.
- دیان بگیر بینم ردیکا، نکنه شما هم عاشق ریشارد شدین؟
ردیکا ببخشین؟
- دیان آره عاشق ریشارد. انگار که اصلاً دلتون نمی خواد بمیره. انگار وقتی از مرگش حرف می زنیم خیلی به خودتون می گیرین...
- ردیکا که این حرف ها درش اثر کرده است، قامت صاف می کند و مثل حیوانی وحشی آماده است تا به دیان حمله کند.
- صدای زنگ در می آید.
- دیان خودش. بزنین به چاک.
- ردیکا پس از لحظه ای تردید اطاعت می کند.

دیان خروجی خدمتکارها را نشان می‌دهد.

دیان از اون‌جا.
ردیکا شما...
دیان بی‌صدا. زود.

ردیکا بیرون می‌رود.
دیان خودش را جمع و جور می‌کند و در را به روی
ریشارد باز می‌کند.
ریشارد گرفته، با چهره‌ای شکسته و چشمانی خیره‌دار
می‌شود.

ریشارد (قبل از این که دیان اشاره‌ای کند) - خودم می‌دونم که قیافه‌م
درب و داغونه.

ریشارد خودش را روی مبلی می‌اندازد انگار که خشمگین
است.

دیان سلام.
ریشارد (بدون این که به دیان نگاه کند) آره راستی، سلام.

ریشارد که قبلاً با نزاکت‌ترین مرد عالم بود به قدری
حواسش پرت است که تعارفات روزمره را هم فراموش
کرده است. هذیان زده می‌گوید:

ریشارد زن لعنتی!
دیان کی؟ البنا؟
ریشارد نه مادرش. همه‌ی این‌ها زیر سر اوئه! می‌خواد که جلوی
دخترش زانو بزنم.
دیان راستش به گمانم این دختر رو با شرط و شروطی

می تونی به دست بیاری که مطابق ذوق نیست.
نمی تونم ازش دل بکنم.

ریشارد

دیان می لرزد. این بار متوجه می شود که واقعاً ریشارد
دلپاخته‌ی الینا شده است. ریشارد با مشت به دیوار
می کوبد.

(بالحن خشن) هیچ جور نمی تونم ازش دل بکنم.
حالا می خوای چه کار کنی؟

ریشارد

دیان

(پریشان) بعضی وقت‌ها به سرم می زنه که خودم رو بندازم
زیر قطار یا تا جایی که نفس دارم تا اون سر دنیا بدوم.
چند لحظه بعد، دیگه جون در بدن ندارم و بی حال و
بی رمق باقی می مونم، ذهنم مغشوش می شه و خنگ و
کودن می شم.

ریشارد

کمی مکث می کند سپس سرش را بلند می کند و بالاخره
چشم به چشم‌های دیان می دوزد و مانند غریقی زمزمه
می کند:

بهتره باهاش ازدواج کنم تا این طور عذاب بکشم، باهاش
ازدواج می کنم.

ریشارد

حواست جمع باشه. این تصمیم مهمیه و احتیاج به تفکر
داره.

دیان

فقط یک چیز مهمه و اون اینه که نمی خوام از این بیشتر
رنج بکشم. برای این این جا اومدم که ازت بخوام در حقم
لطفی بکنی. برو این مادر و دختر رو ببین و بهشون بگو
که چه نیتی دارم.

ریشارد

ریشارد فکرش را هم نمی‌تواند بکند که تا چه حد این
حرف‌ها برای دیان تکان دهنده است.

دیان چچی؟ من باید از شون خواستگاری کنم؟
ریشارد اون‌ها حتا در خونه شون رو به روم باز نمی‌کنن.
دیان روی من حساب نکن، خودت ترتیش رو بده، من از این
نقشی که بهم محول می‌کنی بیزارم.

ریشارد به طرف دیان می‌دود، بغلش می‌کند، و از تأثیر
آغوشش استفاده می‌کند تا متقاعدش کند.

ریشارد دیان اگه تو هم ولم کنی دیگه از دست میرم. اگه تو این
کار رو نکنی، میرم اون‌جا، در خونه شون رو می‌شکنم، و
در این حال جنونی که دارم علی‌رغم میل مادرش وارد
خونه شون می‌شم و دیگه نمی‌دونم چه کارهایی ازم سر
می‌زنه... (با هیجان) تو رو خدا دیان، محض خاطر
دوستی مون.
دیان باشه.

ریشارد با شور و شوق دست‌های دیان را می‌بوسد.

دیان (مغذب) نه واقعاً راستش رو بگو من زن خوبی نیستم؟
بینم کدوم زن دیگه‌ای به جای من این کار رو می‌کرد؟!
ریشارد متشکرم. تو تنها دوست واقعی من هستی. کی میری
پیششون؟

دیان همین فردا.

ریشارد (با التماس) فردا؟ فردا شب؟ فردا بعد از ظهر؟

دیان (تسلیم می‌شود) فردا صبح!

ریشارد

متشکرم دیان. ازت متشکرم. تو زندگیم رو نجات دادی.
حالا می‌تونم یک کم بخوابم. یا اقلأ سعی کنم بخوابم.

ریشارد دیان را می‌بوسد و خارج می‌شود.

دیان در فکر باقی می‌ماند.

پس از چند لحظه خانم پومره در حالی که با باتری‌های
سمعکش ور می‌رود وارد می‌شود.

خانم پومره

! تنهایی؟ به نظرم رسید که سر و صدا میاد.

دلخور ضربه‌ای به سمعکش می‌زند.

خانم پومره

دکترم ادعا می‌کنه که دارم کر می‌شم، درحالی که درست
برعکسه چون صداهایی می‌شنوم که هیچ‌کس نمی‌شنوه.

دیان عکس‌العملی نشان نمی‌دهد.

خانم پومره

می‌دونی تیرزیاس^۱ غیگیوی عهد باستان هم همین‌طور
بود: یک نابینای بینا. فکر می‌کنی که باید در خونه‌ت یک
تابلو بذارم که: «خانم تیرزیاس، شنونده‌ی سکوت‌ها،
گیرنده‌ی صداها، خاموش، جستجوگر ارواح گمشده»؟
این‌طوری چه بسا یک پول و پله‌ای هم دستم اومد...

متوجه می‌شود که دخترش در بحر افکارش غوطه‌ور
است و مژه نمی‌زند.

خانم پومره

تو یکی کر نیستی ولی نمی‌شنوی. (دست‌هایش را تکان
می‌دهد.) آهای این منم پری قصه‌ها.

از آن جا که جوابی نمی گیرد دست هایش را به هم می زند.
دیان به خود می آید.

خاتم پومره قیافه ت یک جوریه. به نظر گرفته میای.
دیان آره. چند لحظه پیش تمام احترامی رو که برای عشق قائل
بودم از دست دادم.

زیر شیروانی

صبح زود ردیکا و الینا با حالتی عصبی و مشوش در
آپارتمان‌شان بالا و پایین می‌روند. به محض این‌که صدای
پاهای دیان را می‌شنوند بی‌صبرانه به طرف در هجوم
می‌برند.

ریشارد برگشته؟

الینا

آره.

دیان

صحیح و سالم؟

الینا

نه. اوضاع و احوال خوبی نداره.

دیان

وای خدای من...

الینا

به نظرم خسته اومد. خیلی... بیماری پیشرفت کرده...

دیان

دیان در حالی‌که به ردیکا چشم دوخته است بر روی این
کلمات تأکید می‌کند. ردیکا شرمندۀ از شک و
سوءظن‌های دیروزش سرش را پایین می‌اندازد.

فراموشم کرده؟

الینا

دیان سعی کرده (مکت) ولی موفق نشده.

دیان برمی گردد و دست هایش را به طرف الینا می کشاید.

دیان الینا اون می خواد با شما ازدواج کنه.

الینا فریادی از خوشحالی می کشد. سپس به طرف دیان

می دود و با حق شناسی او را می بوسد.

ردیکا پس از چند لحظه تردید، شرمنده خطاب به دیان تته

پته می کند:

ردیکا من رو ببخشین. من اشتباه کردم. در مورد همه چیز مثل

همیشه. این هم داستان زندگی منه: این که دایم اشتباه کنم.

اتاق دیان

صدای موسیقی مبارکباد عروسی می آید.
 دیان در برابر پنجره‌ای که غروبی دلگیر را می‌نمایاند به
 تنهایی مشروب می‌خورد. چه بسا اولین لیوانش نیز
 نیست...

خانم پومره که از سر و صدا کنجکاوی‌اش تحریک شده
 است وارد اتاق می‌شود، با کنجکاوی به بلندگوها نزدیک
 می‌شود و گمان می‌کند که گوشش عوضی می‌شود. با
 سمعکش ور می‌رود و مطمئن می‌شود که درست
 می‌شنود.

خانم پومره اشتباه نمی‌کنم؟ داری آهنگ مبارکباد عروسی گوش
 می‌کنی؟

دیان آره این مضحک‌ترین آهنگیه که می‌شناسم.

خانم پومره با موسیقی نظامی اشتباهش نگرفتی؟

دیان نه.

خانم پومره دخترکم می‌دونی که این آهنگ رو وقتی می‌زنن که آقاهه

- با لباس پنگونن‌ها و خانمه عین کبک خامه‌ای در کلیسا
جلوی کشیش حاضر می‌شن تا عقدشون کنه؟
آره. دیان
- خاتم پومره ؟! و این به نظرت خنده‌دار میاد؟
مراسم جشن و پایکوبی که قبل از هر فاجعه‌ی بزرگی
به پا می‌شه، مضحکه... دیان
- خانم پومره شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.
- خاتم پومره از این حرف‌ها نتیجه می‌گیرم که تو باز هم جواب رد به
ریشارد دادی.
درست نتیجه گرفتی. دیان
- خانم پومره دختر بیچاره‌ی من... آخه چی بگم... گفتنی زیاده... بهتره
دهنم رو ببندم...
برو بخواب مامان. دیان
- خاتم پومره پیغام من رو به ریشارد رسوندی؟ که دیگه خونه‌ی
خودش تو رو نیینه؟ خیلی وقته که دیگه اصلاً
نمی‌بینمش. شما دو تا خیلی خودخواهین. دلم براش
تنگ شده.
- آره بهش گفتم که گله‌مندی. ازت عذر خواست. دیان
- خاتم پومره (مستعجب) ازم عذر خواست؟ (آه می‌کشد.) ازم عذر
خواست... وای جونم، بپا پیر نشی. خواست جمع باشه
که همین کاری که من کردم نکنی، یعنی پیر نشی.
- از در بیرون می‌رود.
- تلفن زنگ می‌زند و دیان آهنگ مبارک‌باد را خاموش
می‌کند.

الو؟! ریشارد تویی؟... همه چی روبراهه؟ عالیه. نه،
 اصرار نکن. می دونم ریشارد، می دونم که تو و الینا دلتون
 می خواست امروز من با شما باشم اما، بهت که گفتم،
 نمی تونم با آدم هایی که فکر می کنن دلم می خواست
 جای الینا بودم روبه رو شم... چرا... نخند. خیلی ها
 این طوری فکر می کنن. خب آره تو می دونی که این طور
 نیست برای این که همیشه تقاضای ازدواجت رو رد
 کردم... دوست ندارم مردم این طوری نگاه کنن، با ترحم
 یا ریشخند، به هر حال مهم نیست. عروسیتون مبارک.
 براتون از صمیم قلب آرزوی خوشبختی می کنم. الینا رو
 از طرف من ببوس. از طرف من یعنی روی گونه اش،
 متوجهی که! تا بعد.

پس از این که گوشی را قطع می کند آهنگ را با صدای
 بلندتر می گذارد و برای خودش یک لیوان ویسکی
 می ریزد.

خانه‌ی ریشارد

صدای همان موسیقی مبارک‌باد به گوش می‌رسد اما به
سبک جاز ملایم‌تر و گوشنوازتر.

ریشارد با لباس خانه ظاهر می‌شود. موهایش پریشان
است، خوشبخت به نظر می‌رسد، چشمانش خمار و براق
است، بدنش خستگی مطبوعی دارد: خستگی پس از یک
شب داغ.

ساعت ده صبح است.

ریشارد برای الینا یک سینی صبحانه درست می‌کند و در
لیوانی یک شاخه گل می‌گذارد.

ناگهان صدای زنگ در به صدا در می‌آید. از صفحه‌ی
دوربین نگاه می‌کند و می‌بیند که دیان پشت در است.

متعجب کماکان در را باز می‌کند.

در مدتی که طول می‌کشد تا دیان بالا بیاید ریشارد
هم‌چنان عاشقانه برای همسرش که در تخت است سینی
صبحانه می‌چیند.

دیان می‌رسد.

ریشارد	دیان... من... راستش تعجب کردم...
دیان	مزاحمت شدم؟
ریشارد	(با خنده) خب بالاخره هر چی باشه فردای شب عروسیمه!
دیان	می دونم.
ریشارد دست از تهیه ی صبحانه می کشد، برای خودش یک لیوان آب می ریزد تا پس از این سؤال جواب عجیب حالش کمی جا بیاید. پس از این که آب می خورد انگار بیدار شده باشد با نگرانی به دیان نگاه می کند.	
دیان	آدمم ببینم الینا در هر شرایطی مثل یک حرفه ای رفتار می کنه یا نه.
ریشارد	منظورت چیه؟
دیان	مکار، حتا در جزئیات.
ریشارد	دیان دیگه داری کفرم رو در میاری!
دیان	خودم می دونم. برای همین هم اومدم.
ریشارد	درباره ی چی حرف می زنی؟
دیان	از شغل قبلی زنت.
دیان از کیفش کلاسوری در می آورد و به طرف ریشارد می گیرد.	
دیان	بد نیست این رو بخونی.
ریشارد	این چیه؟
دیان	یک پرونده. یکی از کارمندهای دفترم آماده ش کرده. نشون می ده که الینا قبل از این که با تو آشنا شه بدکاره بوده.

ریشارد	بیخشین؟
دیان	بخون.
دیان به زور مدارک را در دستهای ریشارد می‌گذارد. ریشارد قبول نمی‌کند.	
ریشارد	نه.
دیان	همه‌ی مدارک این جاست.
دیان کلاسور را باز می‌کند، به زور کاغذها را روبه‌روی ریشارد می‌گیرد و برایش توضیح می‌دهد.	
دیان	این عکس‌هاشه. چندین بار برای جلب مشتری در ملاعام دستگیر شده. کلی هم جریمه شده. یک حرفه‌ای تمام عیار.
ریشارد	نه، نه!
ریشارد منگ و درحالی‌که سرپایش می‌لرزد پرونده را پس می‌زند.	
ریشارد	من... من... نمی‌تونم این‌ها رو باور کنم.
دیان	(اصلاح می‌کند.) نمی‌خوای باور کنی. با این حال این مدارک برو برگرد نداره. امروز صبح به دستم رسید. دیگه کار از کار گذشته بود.
ریشارد کاغذها را می‌گیرد، پس می‌زند، دوباره برمی‌دارد و سپس ناگهان به زانو می‌افتد و ناله سر می‌دهد.	
ریشارد	من چه کار کردم؟ خدای من چه کار کردم؟
دیان با رضایت به او نگاه می‌کند. درماندگی ریشارد قابل	

وصف نیست.

ریشارد آخه چه طور متوجه نشده بودم؟ چه طور شد که تا این جا
پیش رفتم؟

دیان کوری.

ریشارد این بزرگ ترین اشتباه زندگی منه.

دیان (بی رحمانه) گمان نمی کنم.

ریشارد در مانده سرش را به طرف دیان بر می گرداند.

دیان بزرگ ترین اشتباهت این بود که من رو رها کردی.

ریشارد آره... والا این اتفاقات نمی افتاد.

دیان دقیقاً. هیچ کدام از این اتفاقات نمی افتاد. (بلند می شود و به

ریشارد چشم می دوزد.) اگه ولم نکرده بودی مجبور نمی شدم

از خودم این داستان دانشجوی فقیر رو در آورم که مادر

ورشکسته اش ازش مراقبت می کنه. چه نمایش مضحک

ترحم انگیزی!

از کیفش پرونده ی دیگری در می آورد.

دیان این هم پرونده ی ردیکا. اون هم یک هرجاییه. و اون

همون قدر مادر الیناست که من مادر پاپ.

دیان مدارک را جلوی چشم ریشارد می گیرد. ریشارد تته

پته کنان چیزی سر در نمی آورد... دیان که دیگر قادر نیست

بر خود مسلط باشد خشمی را که ماه ها در درونش

می جوشید بیرون می ریزد.

دیان یک روز بهم گفתי که دیگه دوستم ندارم. البته بد نیست

بدونی که خودم حدس می‌زدم یا بهتر بگم ازش وحشت داشتم. با این حال برای این‌که خودم رو از تنگ و تا نندازم ادعا کردم که من هم در همون سرایشی تو هستم. تو هم خیالت راحت شد و بهم پیشنهاد دوستی کردی. دوستی! دوستیت به چه درد من می‌خورد، من عشقت رو می‌خواستم و یا هیچی. پس تصمیم گرفتم ازت انتقام بگیرم. (با خشم) آره من کردم! من این مسخره بازی رو درست کردم که البته از حق نگذریم تو هم صاف تو دام افتادی! می‌تونستم هیچ وقت بهت نگم ولی لذت و کیف من در اینه که بدونی.

چرا؟ آخه چرا؟

برای این‌که ازت متنفرم، به همین سادگی.

ریشارد

دیان

ریشارد هم خشمگین از جا بلند می‌شود. انگار می‌خواهد دیان را کتک بزند.

روبه روی هم قرار می‌گیرند، مثل دو حیوان وحشی یکدیگر را سبک سنگین می‌کنند، دیان جا نمی‌زند.

من هم از تو متنفرم.

بالاخره!

ریشارد

دیان

ریشارد شدیداً دلش می‌خواهد که به دیان حمله کند اما جلوی خودش را می‌گیرد.

تنشی که بین آن دو نفر است غیرقابل تحمل شده است.

من نفرتم رو دوست ندارم.

من هم از این‌که از تو متنفرم از خودم بیزارم، اما چه کار

ریشارد

دیان

کنم دست خودم نیست. پس این نقشه رو کشیدم.

(بادرد) دیان واقعاً که عفریته‌ای.

کی من رو بدجنس کرده؟

ریشارد

دیان

دیان به طرف در می‌رود و در پادری می‌ایستد.

از من متنفر باش. خواهش می‌کنم حسابی ازم متنفر باش.

ریشارد به قلمرو سرخوردگان خوش آمدی. ماه‌هاست

که اون جا تک و تنها در سایه انتظارت رو می‌کشیدم. حالا

خوشوقتم که ازت استقبال می‌کنم. امیدوارم تو هم

اندازه‌ی من زجر بکشی شاید هم بیشتر.

دیان

دیان بیرون می‌رود.

ریشارد گیج و منگ بر جا می‌ماند.

چند ثانیه بعد الینا با لباس خواب، سبکبال، نرم و عاشق سر

می‌رسد.

ریشارد تو به این زودی بلند شدی...؟

الینا

ریشارد جواب نمی‌دهد.

الینا نزدیک او می‌رود.

عزیزم با کی داشتی حرف می‌زدی؟

الینا

دیگه همه چی تمام شد.

ریشارد

الینا می‌خواهد به آغوش ریشارد برگردد ولی ریشارد

امتناع می‌کند.

ریشارد...

الینا

(با صدای شکسته)... تمام شد.

ریشارد

ریشارد با قدم‌های لرزان به آن سوی اتاق می‌رود. همین‌که
الینا به او نزدیک می‌شود به او اشاره می‌کند که عقب برود و
پناهگاهی می‌جوید.

الینا ریشارد چی شده؟

ریشارد قادر نیست پاسخ دهد و سرش را تکان می‌دهد.

الینا دیگه از من خوشت نمی‌اد؟

ریشارد (با چشمان پراشک) چرا...

الینا دیشب خوب نبود؟

ریشارد (پرشان‌تر) چرا...

الینا ریشارد را در آغوش می‌گیرد. ریشارد از او قرار
می‌کند، انگار که از الینا می‌ترسد.

الینا آخه چه کار کردم؟

ریشارد تو... من...

ریشارد به اطرافش نگاهی می‌کند و سرانجام با صدای
نامطمئنی می‌گوید:

ریشارد تو لازم نیست بری. من از این جا می‌رم.

الینا ریشارد...

ریشارد آره تو این آپارتمان رو نگه دار. من هیچ وقت از این جا
زیاد خوشم نمی‌اومد، ولی بعد از دیشب دیگه کلی ازش
خاطره‌ی خوب دارم.

ریشارد می‌لرزد. چشمانش پر از اشک می‌شود. مانند
کودکی است که در حلقش ناروا جفا شده است. عاشق

الیناست ولی باید ترکش کند.

ریشارد	خدانگهدار الینا. کاغذهای طلاق رو برات می فرستم.
الینا	ریشارد! ریشارد!

هنگامی که الینا خود را در آغوش او می اندازد، ریشارد متوقفش می کند، و با دستی لرزان مدارکی که بر زمین پخش شده است نشان می دهد.

الینا بر روی زمین مدارک دیان را می بیند. با یک نظر متوجه می شود.

بر زمین می غلتد و فریادی از درد بر می آورد:

الینا	نه!
-------	-----

اتاق دیان

دیان بر روی تختش ولو شده است و موسیقی گوش می‌کند.

مادرش عصبی وارد می‌شود. حالت کسی را دارد که مدت‌ها دور خودش بی‌هدف چرخیده است.

خانم پومره دیگه جدول ندارم.

دیان چند تا روزنامه که پایین تخت جمع کرده بود به او می‌دهد.

دیان بیا. فکرش رو کرده بودم.

خانم پومره روزنامه‌ها را می‌گیرد و سپس خشمگین پرتشان می‌کند.

خانم پومره دیگه از جدول حل کردن خسته شدم.

دیان متوجه پرتشانی و بی‌قراری مادرش می‌شود.

دیان مامان چی شده؟

خانم پومره برای چی دیگه ریشارد این جا نمیاد؟
 دیان هزار دفعه که بهت گفتم. دو ماهه که رفته آفریقا.
 خانم پومره دروغ می گی.
 دیان ماما!

خانم پومره دروغ می گی! اگه رفته بود سفر قبلش می اومد باهام
 خداحافظی کنه.

دیان از من خواست که بهت بگم. این هم برای دفعه ی
 ده هزارم.

خانم پومره دروغ می گی!
 دیان ماما!

خان پومره دروغ می گی!
 دیان (متقلب) ماما نمی دارم با من این طوری صحبت کنی.

خانم پومره حس می کنم که یک بلایی سر ریشارد اومده که تو از من
 قایم می کنی. دیان حقیقت رو بهم بگو، حقیقت.

دیان خیلی خب. چرا نگم... (مکت) ما از هم جدا شدیم.
 خانم پومره جدا شدین؟ چه کارش کردی؟ چی بهش گفتی؟
 دیان ماما اون به هم زد نه من.

خانم پومره آره جون خودت... اگه گذاشت رفت برای اینه که تو
 پیش زدی. دختر بیچاره ی من خوب می شناسمت
 انقدر مغرور و خودخواهی که قادر نیستی مردی رو نگه
 داری. ای کاش زشت بودی اقلأ برای رم دادن مردها یک
 بهانه ای داشتی.

دیان انقدر درباره ی رابطه م با مردها بهم سرکوفت نزن! مردها!
 مردها! تو دنیا هدف های دیگه ای هم وجود داره!

خاتم پومره
دیان

بفرما، می بینی که تقصیر توئه. خودت هم قبول داری!
آره دوست ندارم جلوی مردها قروقمیش بیام، مژه به هم
بزنم، بدوم دمپاییشون رو بیارم، دروغ هاشون رو مثل آب
نبات قورت بدم و به هر سازشون برقصم. از برکت شغلم
تونستم خودم رو وقف کارهای مهم تر کنم. فکر می کنم
تصمیم هایی که گرفتم باعث شده صدها مرد و زن
خوشبخت زندگی کنن!

خاتم پومره

آره صدها و بلکه هزاران. شک ندارم چون تو یک
شخصیت سیاسی مهم هستی، ولی مادرت چی؟ دیان
مادرت؟ اون رو خوشبخت کردی؟

دیان

(با چشمان پراز اشک) مامان...

خاتم پومره

من ریشارد رو خیلی دوست داشتم. این آخرین عشقم
بود. من که چیزی ازت نمی گرفتم فقط حظ می بردم
همین و بس. اگه مردی، مرد خوش قیافه ای دور و برم
نباشه می پلاسم، شور و اشتیاقم رو به زندگی از دست
می دم، دیگه دلم نمی خواد زنده باشم. وقتی ریشارد
سر رسید دیگه نمی خواستم بمیرم. احمقانه ست؟ اما
این طوره. من که مثل تو اهل تفکر و روشنفکری بازی
نیستم. من یک موجود ضعیف مؤنثم با افکار خیلی
ستی و جثه و مغزی اندازه ی یک پرنده. بدون مرد تلف
می شم. و تو ریشارد رو از من گرفتی!

دیان

مامان واقعاً آدم وحشتناکی هستی! من که نمی تونستم
محض خاطر تو ریشارد رو نگه دارم.

خاتم پومره

حق با توئه، تو نمی تونستی ریشارد رو برای خاطر من

نگه داری. اما چیزی که داغونم می‌کنه اینه که ریشارد
وقتی این تصمیم رو می‌گرفت اصلاً من رو داخل آدم به
حساب نیاورد چون با ترک کردن تو من رو هم ترک
می‌کرد، بدون این که دلش برای شوخی‌ها، سرب به سر
گذاشتن‌ها و لبخندهام تنگ بشه. دستت درد نکنه دخترم
واقعاً متشکرم تو چیزی رو که جرئت نداشتم اعتراف
کنم بهم قبولوندی و اون اینه که من دیگه یک پیرزن
هاف‌هافوی از کار افتاده‌م که توجه و علاقه‌ی کسی رو
جلب نمی‌کنم. از این به بعد من دیگه صد ساله، دیگه
برای ابد تک و تنها می‌مونم! تولدم مبارک!

ولی مامان... من این جام و دوستت دارم...

دیان

(بدون این که گوش دهد) آخه برای چی به جای پسر دختر
زاییدم؟ ای کاش می‌شد این جور چیزها رو انتخاب
کرد...

خانم پومره

مامان!

دیان

نمی‌دونی چه قدر دلم می‌خواست که از شکم یک پسر
درآد. با آلت تناسلی پسر و نه و پاهای بزرگ. از شکم من!
اقلاً مسحورم می‌کرد. به جاش تو نصیبم شدی. چه
بدبختی‌ای! نگفته نماند که رفتار پسرانه‌ست! اما معنی
رفتار پسرانه خب معلومه یعنی این که پسر نیستی و کم
آوردی. آره خصوصیات پسرها رو داری: اهل مبارزه‌ای،
جاء طلبی حرفه‌ای داری، رو پای خودت و استادی،
نازک دل نیستی... تمام معایبشون رو داری، اما فقط
عیب‌هاشون رو. اما از محاسنشون خبری نیست. هیچی.

خانم پومره

دیان
خاتم پومره
مامان خودت متوجهی داری چی می‌گی...
حرف نزن! کاریش نمی‌شه کرد تو دختری! یک دختر! و
تازه نه برام دلبر میاری نه نامزد و نه داماد. نه حتا نوه.
بی‌خیر و برکت! کاملاً بی‌خیر!

خانم پومره می‌رود و دیان مبهوت و پریشان برجای باقی
می‌ماند.

کوچه

ردیکا در جلوی درخانهای در پیاده‌رو بالا و پایین می‌رود
و کشیک می‌کشد.

ناگهان ریشارد درحالی که پالتویش را بردوشش انداخته
است از در ساختمان مجللی که در آن زندگی می‌کند خارج
می‌شود. هنگامی که ریشارد از در خارج می‌شود ردیکا را
می‌بیند که دم در منتظر اوست.

هنگامی که متوجه ردیکا می‌شود لحظه‌ای متوقف
می‌شود.

چه طور جرئت می‌کنین؟

ریشارد

از من متنفرین؟ حق دارین. اگه سر من هم بلایی که سر
شما آوردن می‌اومد الان می‌خواستم سر به تنتون نباشه.

ردیکا

در نتیجه با هم موافقیم.

ریشارد

ریشارد می‌خواهد راهش را ادامه دهد، اما ردیکا سد
راهش می‌شود.

باید یک خبری بهتون بدم، یک خبر مهم.

ردیکا

ریشارد به او حکم می‌کند که کنار رود.

ریشارد خداحافظ برای همیشه.
ردیکا خواهش می‌کنم. این موضوع برای شما بیشتر از من
مهمه.

ریشارد خداحافظ.
ردیکا عجب بساطیه، خب چرا نمی‌فهمین که اگه او مدم
سراغتون لابد دلیل خوبی داره، مرض که ندارم.
ریشارد (مظنون) چی بگم، آدم وقتی شغل شما رو داره...

ردیکا قبول، من یک بدکاره‌م، قبول از همون روز اول بهتون
دروغ گفتم، اما یک عذری داشتم: از من خواسته بودن.
ریشارد در جریان هستم. خداحافظ.

ردیکا برای این‌که نگهش دارد خودش را روی ریشارد
می‌اندازد.

ردیکا (به تندی) شما سرطان دارین، آره یا نه؟

ریشارد ببخشین؟

ردیکا شما سرطان دارین؟

ریشارد هاج و واج است.

ریشارد خب معلومه که نه.

ردیکا از بهت و حیرت صادقانه‌ی ریشارد استفاده می‌کند
و ادامه می‌دهد.

ردیکا گوش کنین، الینا قبول کرد این نقش رو بازی کنه برای
این‌که خانم پومره ما رو متقاعد کرده بود که تنها چند ماه

از زندگیتون باقیه. قرار بود قبل از این که از دنیا برین الینا
چند صباحی خوشبختی بهتون بده. انقدر هم این کار رو
جدی گرفت که راستی راستی عاشقتون شد.

این چی رو عوض می کنه؟

ریشارد

همه چی رو.

ردیکا

هیچی رو. به هر حال اون یک دروغگونه.

ریشارد

خب اهمیتی نداشت چون قرار بود بمیرین. خانم پومره
مطمئن مون کرده بود. برای همین هم ما احساس
می کردیم کار کثیفی نمی کنیم.

ردیکا

برای چی شما این ها رو بهم می گین؟ چرا شما و نه الینا؟

ریشارد

برای این که الینا قسم خورده حرف نزنه. اون ترجیح
می ده که شما ازش بیزار باشید تا بهتون بگه که مریضین.

ردیکا

اما من که مریض نیستم!

ریشارد

واقعاً؟

ردیکا

معلومه! شک ندارم.

ریشارد

خود من هم همین فکر رو می کردم که شما مریض
نیستین.

ردیکا

خب معلومه (به دلش شک می افتد.) یعنی فکر می کنم...

ریشارد

امیدوارم... من...

ناگهان ریشارد مردد و به شدت نگران تته پته کنان به

کمرش که درد می کند دست می زند.

من مریض نیستم.... یعنی نه تا این حد...

ریشارد

نه من هم همین رو می دیدم، که مردنی نیستین...

ردیکا

من مردنی؟

ریشارد

انگار که نگرانی ریشارد مسری است چون ردیکا هم عقب
عقب می رود.

ردیکا	شما چند ماه پیش عکس برداری کردین و آزمایش دادین؟
ریشارد	آره ولی جواب منفی بود... من سرطان ندارم.
ردیکا	چرا کمرتون درد می کنه؟
ریشارد	درد میاد و میره. یک انحراف ستون فقرات که مادرزادیه. چیز جدیدی نیست.
ردیکا	(متقاعد نشده است اما تظاهر می کند که قبول کرده است.) در این صورت...

ریشارد ناگهان وحشت برش می دارد.

ریشارد	اگه چیزی بود به هر حال به من اطلاع می دادن مگه نه؟
ردیکا	نه الزاماً.
ریشارد	چرا... بهم می گفتن... دکترها... دیان... آدم تا این حد که دروغ نمی گه...
ردیکا	(بد بین) چرا نمی گه!؟

ریشارد دستش را روی باسنش که درد می کند می گذارد.

ریشارد	من حالم خوبه... (برای این که خود را متقاعد کند تکرار می کند)... من حالم خوبه... من مریض نیستم... من حالم خوبه... اما در حقیقت از وحشت عرق می ریزد.
--------	--

پارک

الینا بر روی نیمکتی در میان پارکی پر گل و گیاه، در بین
همهمه‌ی کودکان منتظر نشسته است.
ریشارد می‌رسد.
هر دو از دیدن هم منقلب هستند و معذب ایستاده و با
فاصله‌ی متعارف یکدیگر را نگاه می‌کنند.

اوضاع و احوالت چه‌طورره؟

تو یک نانوائی کار می‌کنم.

مکث.

الینا به زحمت قادر است به ریشارد نگاه کند.

تو چی؟ سفر بودی...

آره. تازه برگشتم. آفریقا بودم.

آفریقا؟ باز هم آفریقا! زیاد خسته‌ت نکرد؟

نه خستگی در رفت.

حالت خوبه؟

ریشارد

الینا

الینا

ریشارد

الینا

ریشارد

الینا

ریشارد حال مزاجیم؟

الینا آره؟

ریشارد آره.

الینا با دقت به این جواب گوش می دهد.

الینا کمرت چطوره؟

ریشارد الینا یک طوری ازم سؤال می کنی انگار که پرستاری. فکر

می کنی مریضم؟

الینا ابدأ. من رو ببخش.

ریشارد به الینا نگاه می کند. انگار از این که با چنین ظرافتی

به او دروغ گفته است از او سپاسگزار است.

ریشارد می دونی چرا خواستم ببینمت؟

الینا (می لرزد) نه.

ریشارد برای این که توضیحات تو رو گوش نکردم.

الینا راحت می شود.

ریشارد (با ملایمت) چه طور خودت رو توجیه می کنی؟ چون به

گمانم خودت رو گناهکار نمی دونی...

الینا چرا.

ریشارد نه.

الینا چرا.

ریشارد طبیعت آدمیزاد طوریه که همیشه تقصیر رو به گردن

دیگران میندازه، یا این که برای خودش عذری می تراشه.

الینا من این طور نیستم.

ریشارد الینا دلم می‌خواد بفهمم تو ماجرای ما رو چه‌طور
تعریف می‌کنی.

الینا با نگرانی به ریشارد خیره می‌شود و یک‌دستی می‌زند.

الینا مثل تو!
ریشارد (با ملایمت) دروغ می‌گی.

الینا سرش را پایین می‌اندازد، انگار مغلوب شده است و
انکار نمی‌کند.

ریشارد تو فکر می‌کنی بهم خیانت کردی؟
الینا من رو راست بودم. همیشه. قرار بود تظاهر کنم اما
عاشقت شدم و می‌خواستم که خوشبخت بشی ریشارد،
از صمیم قلبم این رو می‌خواستم. حتا گاهی پیش
می‌اومد که یادم می‌رفت قبلاً کی بودم. (به طرف ریشارد
برمی‌گردد.) می‌دونم حق نداشتم و گناه من این بود که این
موضوع رو ازت قایم کردم؛ اما از این که بگذریم باهات
رو راست بودم. ای کاش که حرفام رو باور می‌کردی...

ریشارد با این حال فکرتش رو می‌کردی که بالاخره یک روز
حقیقت بر ملا می‌شه؟ (الینا سکوت می‌کند.) مگه نه؟

الینا تا وقتی که می‌شد ازت قایم می‌کردم.

ریشارد تا لحظه‌ی مرگم؟

الینا (وحشت زده اصلاح می‌کند.) تا لحظه‌ی مرگ من!

ریشارد به دقت به الینا خیره می‌شود. الینا از نگاهش
می‌گریزد.

ریشارد که از دروغ ناشیانه‌ی الینا دلش به رحم آمده است،

ملایم می‌شود.

ریشارد الینا دو موضوعه که باید بهت بگم.

الینا سرش را پایین می‌اندازد.

ریشارد اول این که در مورد... وضع سلامتی در جریان هستم.

الینا وحشت می‌کند.

الینا چی؟ تو می‌دونی؟

ریشارد تأید می‌کند.

الینا چه طور؟ برای این که درد داری؟ درد طاقت رو بریده؟

ریشارد ردیکا بهم گفت.

الینا زن احمقانه حق نداشت این کار رو بکنه.

ریشارد نفسی می‌گیرد و آرام به الینا می‌گوید:

ریشارد الینا دوباره ازم آزمایش به عمل آوردن تا مطمئن بشن که

من صحیح و سالمم. این هم نتیجه‌ی آزمایش.

الینا کاغذها را ورق می‌زند.

ریشارد همون طور که می‌بینی من سرطان ندارم.

الینا ولی... همه چی این جاست؟... منظورم اینه که... ازت

چیزی رو مخفی نکردن؟

ریشارد نتیجه‌ی آزمایش رو که به امضای پروفیسور مارتنه^۱

بخون، اون متخصص درجه یک و گواهی می‌کنه که

کوچک‌ترین نشانه‌ای از سرطان در من نیست.

الینا کاغذ را می‌گیرد، با دقت کلمه به کلمه می‌خواند و
ناخواسته کاغذ را می‌بوسد و بر روی قلبش می‌گذارد.
ریشارد از این حرکت پر شور متقلب می‌شود.

الینا، تو... تو واقعاً من رو دوست داری؟

ریشارد

ریشارد به الینا نزدیک می‌شود و به چشمان او خیره
می‌شود.

بار یک هتل مجلل

در گوشه‌ی دور افتاده و دور از انظار، در یک بار مجلل دیان
در پشت میزی نشسته است، لیوانی در دست دارد و به
ساعتش نگاه می‌کند.

دیان	(با ریشخند) چه وقت شناس!
ریشارد	مطمئن نبودم که منتظرم می‌مونی.
دیان	حق هم داشتی.
ریشارد	متشکرم که این قرار ملاقات رو قبول کردی.
دیان	هنوز هم از خودم می‌پرسم چرا او مدم...
ریشارد	از سر کنجکاوی؟

دیان به سردی به او نگاه می‌کند.

دیان	ریشارد بیچاره‌ی من...
------	-----------------------

نه تنها لحن دیان برای ریشارد برخوردنده نیست بلکه
باعث تفریحش می‌شود.
مکث.

- ریشارد در جریانی...؟
- دیان که دوباره با زنت زندگی می کنی؟ کی نمی دونه؟ نقل مجلس تمام پاریسه! باید گفت که کلی هم باعث خنده ی مردم شده.
- ریشارد عجب؟
- دیان مردم از این که تو تا این حد تنزل کردی تفریح می کنن.
- ریشارد عجیب نیست. چون بعد از تو آدم حتماً از خیلی بالا سقوط می کنه.
- هر دو شکلکی تلخ در می آورند.
- ریشارد و تمام مردم پاریس می دونن که در این ماجرا تو چه نقشی بازی کردی؟
- دیان (معذب) اگه تو نگي نه.
- ریشارد خیالت راحت باشه. همین که می دونن که من با یک زن سابقاً هرجایی ازدواج کردم برام بسه، دیگه لازم نیست بدونن که قبلاً با یک عفریته هم سروسر داشتم.
- دیان (با لبخند پرافاده) مگه کسی حرفت رو باور می کنه؟
- ریشارد می خوای امتحان کنم؟
- دیان با خشونت به ریشارد نگاه می کند.
- ریشارد با لحن سبکی اضافه می کند:
- ریشارد البته خیال دارم که به همین قدر بسنده کنم.
- دیان چی باعث این همه لطف و مرحمت می شه؟
- ریشارد حال مادرت چه طوره؟
- دیان خیلی خوب. چه ربطی داره؟

ریشارد	جواب سؤالتہ.
دیان	کدوم سؤال؟
ریشارد	سؤالت دیگہ: چی باعث این همه لطف و مرحمت می شه؟
دیان	تو به خاطر اون هوام رو داری؟
ریشارد	معلومہ.
دیان	اگہ بفہمہ کلی خوشحال می شه.
ریشارد	اما تو بهش نمی گی.
دیان به سردی تأیید می کند. ریشارد تفریح می کند. بین این دو نفر این ریشارد است کہ به اوضاع مسلط است. مکث.	
دیان	او مدیم این جا کہ چی؟
ریشارد	احتیاج داشتم موضوع جزئی ای رو باہات در میون بذارم.
دیان	موضوع جزئی؟
ریشارد	آرہ جزئی.
دیان	خب گوش می کنم.
ریشارد	یادت میاد اون روزی کہ بہم گفتی کہ یک چیزی بین ما عوض شدہ، کہ بہم اعتراف کردی کہ دیگہ مثل قبل بہم احتیاج ندارم، کہ دیگہ بی صبرانہ چشم بہ راہم نمی مونی، کہ خمیازہ می کشی و ترجیح می دی تنها بخوابی؟
دیان	معلومہ.
ریشارد	لابد یادت هست کہ من مدتی ساکت موندم.

دیان خب که چی؟
 ریشارد از خودت نپرسیدی چرا؟ ساکت موندم چون من اصلاً
 متوجه چنین چیزی نشده بودم. نه در تو و نه در خودم.
 سردی؟ کجا؟ برای من بهار بود، تابستان بود، همه چیز بر
 وفق مراد بود. و می‌دیدم که تو جلوی چشم من
 رابطه‌مون رو داری تکه تکه می‌کنی، خوشبختی‌مون رو،
 و چیزی که به نظر من عشق بزرگمون بود له و لورده
 می‌کنی. با وسواس، لجبازی، بدون این‌که چیزی
 جلودارت شه، همه‌چی رو ریز ریز می‌کردی، عوض
 می‌کردی، داغون می‌کردی. کم مونده بود غش کنم. پس
 دروغ گفتم.

دیان چی؟
 ریشارد آره دیان دروغ گفتم، من هم خودم رو از تنگ و تا
 ننداختم، ادعا کردم که من هم مثل تو دیگه آتش عشقم
 فروکش کرده. درحالی که واقعیت نداشت.

دیان چرا واقعیت داشت.
 ریشارد نه.

دیان چرا!
 ریشارد نه.

دیان پس چرا دروغ گفتی؟
 ریشارد از غرور.

دیان (نمی‌خواهد باور کند و با ریشخند برخورد می‌کند.) این داستانی که
 از خودت درآوردی خیلی سرگرم‌کننده است.

ریشارد دیان هنوز حرفام تموم نشده. چند هفته بعد او مدم

خونه‌ت تا سعی کنم دوباره آشتی کنیم، که متقاعدت کنم
که با هم بریم تعطیلات، دوباره کنار هم زندگی کنیم،
همه‌چی رو از سر بگیریم، این سردی موقتی رو پشت
سر بذاریم، سردی‌ای که می‌تونه در رابطه‌ی هر مرد و
زنی پیش بیاد.

دستم انداختی؟

دیان

اون روز نه تنها عمداً دیر کردی تا از دستم در بری، بلکه
الینا رو بهم معرفی کردی. (دیان می‌لرزد.) معرفی؟ بهتره
بگم منو انداختی تو بغلش.

ریشارد

(که کم‌کم متوجه می‌شود.) نه!

دیان

بهتره روراست باشم: از الینا خوشم اومد، تا دیدمش
چشمم رو گرفت. با این حال بهش دل نمی‌بستم اگه...
نمی‌دونم صحبت‌های من و تو چه‌طور بود، فقط
می‌دونم که وقتی ازت جدا می‌شدم کلام سوت می‌کشید
و بیشتر دلم می‌خواست که الینا رو به دست بیارم...

ریشارد

تو... تو... هنوز دوستم داشتی؟

دیان

آره دیان.

ریشارد

و حالا؟

دیان

حالا الینا رو دوست دارم و اون هم منو دوست داره. و
عشق ما ساده و بی‌تکلفه.

ریشارد

دیان کبود شده است و با صدای خفای زمزمه می‌کند:

خدای من، چه کار کردم، چه کار کردم؟

دیان

دیان با خشونت به ریشارد می‌آویزد.

دیان ریشارد خواهش می‌کنم. حالا که دیگه متوجه شدیم
برگردیم عقب و همه چی رو از نو شروع کنیم.

ریشارد دیگه خیلی دیر شده. بین دو آدم نمی‌شه دگمه‌ای رو
فشار داد و همه چیز رو از سر گرفت.

دیان چرا می‌شه. چون حالا دیگه حقیقت رو می‌دونیم.

ریشارد نه، برای این که حقیقت همینه. حقیقت اینه که نمی‌شه
دوباره بازی رو از سر گرفت.

ریشارد بلند می‌شود.

دیان سراسیمه دنبالش می‌دود و جلوش را می‌گیرد.

دیان ریشارد اگه خودم رو کوچیک می‌کردم و...

ریشارد و چی؟

دیان ... ازت می‌خواستم... که برگردی؟

ریشارد (متعجب) این کوچیک شدنه؟

ریشارد مچ دست دیان را فشار می‌دهد.

ریشارد کوچیک بشی؟ متوجه نیستی که اشکال رابطه‌ی ما همین
بود؟

دیان غرور مگه نه؟ من زیادی مغرورم.

ریشارد (ملایم) غرور مسریه. اگه یکی بهش مبتلا بشه اون یکی
هم فوراً می‌گیره.

دیان تقصیر منه.

ریشارد این هم از غرورته! تقصیر هر دوی ماست.

ریشارد او را به سر میز برمی‌گرداند.

ریشارد

خدانگهدار دیان. مادرت رو از طرف من ببوس.

دیان مغلوب مانند عروسک خیمه شب بازی که در گنجه
می‌گذارند سرش را پایین می‌اندازد.

دیان

ریشارد متوجه هستی که دیگه تنها چیزی که برام مونده
اینه که ... بمیرم.

ریشارد تردید می‌کند، دنبال پاسخی می‌گردد که پیدا
نمی‌کند و از بار بیرون می‌رود.

مراسم ختم

اتاق انتظار.

چند صندلی این جا و آن جا گذاشته شده است.
در اتاق بغلی - حدس می زنیم - که کسی در نابوت
آرمیده است. از ورای در رایحه‌ی اسپند و آوای ملایم ارگ
به گوش می رسد.

از دور، از خارج، صدای مبهم ناقوس های کلیسا به گوش
می رسد که خبر از مراسم خاکسپاری می دهد.
ردیکا سر می رسد، لباس سیاهی به تن دارد و حالت
تصنعی و معذبی دارد. جرئت نمی کند وارد اتاق شود و دم
در عصبی و بی قرار باقی می ماند.

سپس ریشارد وارد می شود و از چهره اش پیداست که
عمیقاً غصه دار است.

هنگامی که ردیکا چهره‌ی به هم ریخته‌ی ریشارد را
می بیند با همدردی و هیجان دستش را می گیرد.

ریشارد ممانعتی نمی کند انگار که واقعاً آنها دوستان

صمیمی اند. ردیکا در حالی که نیم نگاهی به اطراف
می اندازد به شانه‌ی ریشارد می زند.

ردیکا وای که چه قدر دلم گرفته!

ریشارد با عطفوت نگاهش می کند. ردیکا با سرش اتاق
کناری را نشان می دهد.

ردیکا اون جاست. می خواین ببینیش؟

ریشارد شهامتش رو ندارم. هنوز نه.

ردیکا امیدوارم که راحت رفته باشه بی درد و عذاب.

ریشارد (با خشونت) این هم از مزخرفاتی که آدم‌ها توی مراسم عزا
به هم می گن: «راحت و بی درد از دنیا رفت»، خب چه
بهتر! اما بالاخره رفته که! انگار که اگه در وقت مرگ درد
می کشید رنج و عذاب ما هم بیشتر می شد!

ردیکا مرعوب جوابی پیدا نمی کند. در این لحظه الینا
نفس نفس زنان می رسد.

الینا نمی تونستم ماشین رو پارک کنم. خیلی دیر رسیدم؟

ریشارد عزیز من بهم قول بده که همیشه برای مرگ دیر برسی.

یکدیگر را می بوسند.

دیوان از اتاق کناری خارج می شود و رنگ باخته، با چهره‌ای
دردمند ظاهر می شود. از بس که می خواهد به خود مسلط
باشد قامتش حالتی منقبض یافته است. آرام و ساکت مانند
قویی بزرگ منقلب کننده و با ابهت است.

هنگامی که ریشارد را می بیند لحظه‌ای مکث می کند.

ریشارد می‌کوشد تسلیتی بگوید اما منصرف می‌شود. به هم نگاه می‌کنند.

سرانجام ریشارد ابتکار عمل را به دست می‌گیرد به طرف ردیکا و الینا برمی‌گردد.

برین تو اتاق. من هم الان بهتون ملحق می‌شم.

من که خیلی کم می‌شناختمش..

من هم فقط او مدم تا همراه شما و الینا باشم والا... من...

(ملایم) برین. خواهش می‌کنم.

ریشارد

الینا

ردیکا

ریشارد

ردیکا و الینا متوجه می‌شوند که باید ریشارد را با دیان تنها

بگذارند و بی‌سرو صدا دور می‌شوند.

دیان و ریشارد تنها می‌مانند و پیش از این که حرکتی کنند

یکدیگر را زیر نظر می‌گیرند.

حالت چه‌طوره؟

جای مامان خیلی خالیه ولی بالاخره عادت می‌کنم.

من مادرت رو خیلی دوست داشتم...

تو مادرم رو خیلی خوشبخت کردی. تو رو می‌پرستید.

این سال‌های آخر فکر می‌کرد که تو برای اون به خونه‌ی

ما می‌ای و برای اون لباس خوب می‌پوشی... به هر حال

اون برای تو خودش رو درست می‌کرد، چون طناز و

افسونگرو دلربا بود... تمام اون چیزهایی که در من

نیست.

ناگهان دردمند از حرف باز می‌ایستد.

حالا راستش رو بگو. چه‌طوری؟

ریشارد

دیان

ریشارد

دیان

ریشارد

- دیان خوب. هیچ وقت به این خوبی نبودم.
- ریشارد با شکلی نشان می دهد که باور نمی کند. دیان
متوجه می شود و لبخند می زند.
- دیان تو و زنت آرزو می کردین من رو درب و داغون بینین؟
ریشارد (معذب) این چه حرفیه؟
دیان خب معلومه.
ریشارد نه...
دیان چرا دیگه. دیان خیلی بدی کرده، حلالم قصاص پس
می ده. همه این فکر بچگانه تو سرشونه که عدالتی در
کاره. عدالتی که در تار و پود دنیا بافته شده و روزی
بالاخره آدم های ناباب رذل رو تو تورش به دام میندازه و
به سزای اعمالشون می رسونه و برعکس به آدم های
خوب پاداش می ده.
- دیان می خندد. ریشارد با بدبینی نگاهش می کند.
- دیان حالا آدم بده کیه؟ آدم خوبه کدومه؟ آدم بد و خوب
وجود نداره فقط اعمال بد و خوب وجود داره و در
بینشون مخلوقاتیه که این وسط وول می خورن.
ریشارد (سعی می کند که آرامش کند.) بس کن دیان...
دیان من خواستم از این که ترکم می کنی تنبیهت کنم و ازت
انتقام بگیرم! اما نتیجه ش چی شد؟! تو خوشبخت شدی
و الینا خوشبخت شد.

ریشارد هم متأثر کنارش می‌نشیند.

ریشارد	عشق لرزه.
دیپان	بیخوشین؟
ریشارد	عشق لرزه یا لرزه‌های قشر عاطفی. یادته یک شب دربارش صحبت کردیم. عین قشرهایی که ساخت لایه‌های زمین رو تشکیل می‌دن، احساسات هم جابه‌جا می‌شن. وقتی جابه‌جا می‌شن تکون می‌خورن، خشکی‌ها به هم می‌ساین و توفان و آتش‌فشان و زمین‌لرزه و تسونامی به وجود می‌آرن... این همون اتفاقیه که برای ما افتاده.
دیپان	من از روی غرور و دستپاچگی لایه‌ها رو برهم زدم و فاجعه به بار آوردم.
ریشارد	(دستش را می‌گیرد) آره این طوری شد اما حالا تموم شده. حالا دیگه همه چی آروم گرفته.
دیپان	نه ریشارد، لایه‌ها شناور می‌شن، به سطح میان اما اون چیزی که باعث و بانی به وجود آمدن این برخورد و تصادف شده باقی می‌مونه. آتشی که از اعماق برمی‌خیزه، حرارت بیش از حد رادیو اکتیو، ذوب دائمی. (با خشونت) حتا اگر نخوام که اسیر هیجان و عواطف بشم خواه ناخواه تحت تأثیرشون قرار می‌گیرم. یعنی تا وقتی که دلی در سینه دارم...
	دیگر شهادت ندارد به این لحن ادامه دهد و سرش را عقب می‌اندازد.

دیان

من دوست نداشتم.

ریشارد

تو؟

دیان

دوست نداشتم. یا این که بد دوست داشتم. در واقع من با تو مسابقه گذاشته بودم. (مکت) ریشارد من همیشه مثل مردها رفتار کردم، شاید برای این که نمی خواستم یک زن عروسکی مثل مادرم باشم، شاید برای این که پدر نداشتم، شاید برای این که تو کارم با مردها رقابت می کردم. اما مردها رو نباید همون طوری که باهاشون درمی افتی دوست بداری. اگر در کارم کلی پیروزی حرفه ای به دست آوردم در عوض در زندگی عاشقانه من... (بادرد) تو الینا رو طوری دوست داری که تا حالا هیچ کس رو دوست نداشتی، تو یک همسر واقعی و... بی ریا نصیبت شده. چون آدم نمی تونه بدون افتادگی و تواضع به عشق برسه. من شما دو تا رو تحقیر کردم. تقصیر من بود که کاری کردم که شما به پایین ترین حد ابتذال و شرمندگی برسین و بعد هر کدومتون مجبور شدین خودتون رو بالا بکشین، و اون وقت متوجه شدین که نمی تونین از هم دست بکشین... و پس گذاشتین که عاشق هم بشین.

دیان با حرکت زیبای اندوهگینی آه می کشد.

دیان

من یک زن عليلم، عليل در احساسات چون از اين عوالم چیزی سر در نمیارم.

ریشارد

اشتباه می کنی. تو مادرت رو دوست داشتی.

دیان

مامان؟! یک زن عروسکی، یک زن بی مغز، درست خلاف چیزی که من می پسندم...

ریشارد با این حال همه‌ی این چیزها باعث نشد که دوستش
نداشته باشی. حتا وقتی که در موردت بی‌انصافی می‌کرد...
دیان حتا وقتی ازم ایراد می‌گرفت که چرا پسر نشدم. (چشماتش
پراشک می‌شود.) مادرم، تنها عشقم بود، تنها عشق واقعیم،
و تنها عشق بلا شرطم.

ریشارد که التهابات روحی دیان متأثرش کرده است
دستش را بر روی شانه‌ی دیان می‌گذارد. دیان گونه‌هایش
را به کف دست او می‌چسباند.

دیان دلم می‌خواد با تو امتحان کنم.
ریشارد ببخشین؟
دیان به تو هم چنین عشقی بدم. عشق بلا شرط.
ریشارد (دلخور) دیان بهت که گفتم آدم نمی‌تونه عقربه‌های
زمان رو به عقب برگردونه.
دیان منظور من این نیست.
ریشارد (تکرار می‌کند.) من الینا رو ترک نمی‌کنم.
دیان منظور من این نیست.
ریشارد ما داریم می‌ریم در خارج زندگی کنیم.
دیان می‌دونم، منظور من این نیست.
ریشارد دیگه من و تو همدیگر رو نخواهیم دید.
دیان منظور من این نیست.
ریشارد ریشارد بلا تکلیف باقی می‌ماند.

ریشارد پس منظورت چیه؟
دیان فقط می‌خوام بگم که من هم چنان تو رو دوست خواهم

داشت. یا بهتر بگم تازه عاشقت خواهم شد.

ریشارد

اما مفهوم عشق برای تو چیه؟

دیان

اینه که می‌خوام خوشبخت باشی.

مکث.

ریشارد پریشان نمی‌داند چه بگوید.

دیان

تو با الینا خوشبختی؟

ریشارد

آره.

دیان

پس من هم خوشبختم.

الینا بر می‌گردد. از این‌که ریشارد و دیان را تا این حد

نزدیک هم و دوستانه می‌بیند یکه می‌خورد.

دیان با حالتی اعتماد بخش به ریشارد نگاه می‌کند انگار که

می‌خواهد خیالش را راحت کند.

دیان

حالا دیگه برو.

دیان با حرکتی با شکوه او را به همسرش پس می‌دهد. آیا

دارد نقش بازی می‌کند تا در صحنه‌ی زیبای خدا حافظی

نقش آدم خوب را ایفا کند؟ آیا رفتارش صادقانه است؟

ریشارد منقلب دور می‌شود.

در لحظه‌ی آخر، پیش از این‌که بیرون برود بر می‌گردد و با

صدایی لرزان و پر هیجان می‌گوید:

ریشارد

دیان دوستت دارم.

دیان

من هم همین‌طور ریشارد.

ریشارد

بالاخره؟

دیان

بالاخره...

چند کلمه‌ای در باب تکتونیک^۱

بسیاری از شاعران برای بیان احساسات از جغرافیا الهام می‌گیرند. بدین وسیله یا می‌خواهند نشانه‌هایی برای خود بیابند یا خود را گم کنند. بدین ترتیب پس از این‌که در عهد باستان بعضی رودخانه‌ها را «فراموشی» خواندند و باغ‌های بهشتی کشف کردند، در قرن ۱۷ نقشه‌ی «عشق و محبت»^۲ را ترسیم کردند، نقشه‌ای که به عاشق نشان می‌داد در این سرزمین پرخطر عشق و عاشقی چگونه می‌تواند وارد اقیانوس پر تلاطم «عشق شیدایی» شود و در دل بانوی خود راه یابد.

امروزه جغرافیا تغییر کرده است و بیشتر از تاریخ کمک می‌گیرد تا از مناظر، و می‌کوشد از طریق گذشته زمان حال را توجیه کند و دریابد. سعی می‌کند تا حالت ساکن و ایستا را از طریق حرکت‌ها دریابد و گمان

۱. Tectonique، تکتونیک که در فارسی به آن زمین ساخت‌شناسی می‌گوییم عنوانی است که نویسنده برای نمایش نامه‌اش برگزیده است. در واقع ترجمه‌ی تحت‌اللفظی عنوان کتاب «زمین ساخت‌شناسی احساسی است» که من عنوان «عشق لرزه» را برگزیدم. م.

۲. «نقشه‌ی عشق و محبت» نقشه‌ای است که در قرن هفدهم باب شده بود و نخستین بار توسط خانم مادلن دو سکودری در کتاب «کلبی» مطرح شد. این نقشه مراحل مختلف عشق را می‌نماید و راهنمای عاشق است تا به کمک آن بتواند به دل بانویش راه یابد. در این نقشه رودخانه‌ها، جنگل‌ها، پستی بلندی‌ها و دریاها هر یک به نام یکی از احساسات یا صفات خوانده شده است. بدین معنی که برای راه یافتن به دل معشوق باید از موانع بیاری گذشت و به هزاران حسن آراسته بود.

می‌کند که در زیر این سکون موقتی و زود گذر نیروهای محرکی در فعالیت هستند. به گفته‌ی دانشمند آلمانی آلفرد وگنر^۱، زمین ساخت شناسی (تکتونیک) یا جدا شدن قاره‌ها، بیانگر ساختار زمین‌شناختی (ژئولوژیکی) و باعث پیدایش آن است. تحت تأثیر پوسته‌ی مذاب کره، پهنه و لایه‌های سخت سازنده‌ی سطح زمین شناور و جابه‌جا می‌شوند. از این حرکت پستی‌ها و بلندی‌ها، دریاها، زمین‌لرزه، فوران آتش‌فشان و امواج کشند پدید می‌آید.

به نظر من این فرضیه استعاره‌ی مناسبی است برای بیان حالت ذهنی انسان. حالت فعلی و کنونی ما مورد تهدید مولد رادیوآکتیوی است که ضمیر ناخودآگاه ما نام دارد، ضمیری که شکل‌پذیر، متغیر و دائماً در حال ذوب و انحلال است. کافی است که یک احساس کمی جابه‌جا شود، تا به همه چیز ضربه وارد بیاید و باقی چیزها نیز تغییر مکان دهد. بدین ترتیب سلسله‌ای از دگرگونی‌ها پدید می‌آید که فاجعه به بار می‌آورد.

به جای نقشه‌ی آرمان‌گرایی «دلدادگی» مورد علاقه‌ی مادام دوسکودری^۲ که در آن پس از آبتنی در چشمه‌ی «حرمت» درست پیش از توقف در دهکده «نامه‌های عاشقانه‌ی پرشور»، بر روی رودخانه‌ی «عشق و محبت» قایق‌سواری می‌کنیم، من استعاره‌ی تکتونیک و تکان‌ها و لرزه‌های شدید را ترجیح می‌دهم زیرا که متحرک و پویاست و دائماً در معرض حوادث یا عوامل غیرمترقبه قرار دارد، زیرا هر نظم‌ی زودگذر است، هر آسایشی ظاهری است و زندگی دائماً در حال ساخت و تخریب است.

اریک - امانوئل اشمیت

1. Alfred Wegener

2. Madeleine de Scudéry

